



دارنده و نویسنده کسروی تبریزی

شماره ویژه پرچم

سال یکم شماره چهارم

نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۲۲

بهای سالانه در همه جا ۱۲۰ ریال
(از کمچیزان ۱۰۰ ریال)

از همگی پیشکی گرفته خواهد شد

جایگاه اداره لاله‌زار - کوچه مهران - پاساژ بختیاری

شماره تلفون ۶۰۲۶

چاپخانه فردوسی

فهرست آنچه دراین شماره بچاپ رسیده

آگاهی

آقای غلامعلی سیروس که یکسال بیشتر راهبر (مدیر داخلی) پرچم بود اخیراً بی‌آنکه حسابی دهد کناره جسته و بااینحال بهر که می‌رسدمیگوید : هفت‌ماه طلب دارم‌حقوق مرانمیدهند. اینست نخست بخواستاران و نمایندگان آگاهی‌می دهیم که دیگر او را دخالتی درکارهای پرچم نیست . دوم بخود او پیام می‌فرستیم :

۱.) شما چیزی از اداره طلبکار نیستید حقوق شما تاآخر دیماه حساب شده وپس ازآن هم بموجب دفتر خودتان که دردست‌ماست دوهزاروهشتصد ریال‌پول‌در پای شماست که بیش ازاندازه حقوقتانست . بهر حال بیائید حساب دهید که اگر طلبکار درآمدید هرچه باشد نقد پردازیم . اینکه دفاتر را تحویل نداده حساب‌را تسویه نکرده رفته‌اید چه عنوانی دارد ؟ !..

دوم چنانکه خودتان می دانید از کاغذ ها که‌درتحویل شمابود کم‌آمده. سه بندکاغذروزنامه کمست . ازچهار ورقی ازهربندی ۵۰ برگ ، ۳۰ برگ ، ۱۰ برگ کشیده شده ، و آن روز که اینها دانسته شدشما رفتید ودیگر نیامدید بیائید اینها را توضیح دهید .

دفتر پرچم



شماره ویژه پرچم

سال یکم — شماره چهارم

نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۲۲

درهرماهی دوشماره بیرون آید

آفریدگارا بنام تو و در زینهار تو

هر کسی نخست باید بخود پردازد

کسانی چون گفته‌های مارا می‌شنوند بایکزبان خورده گیری چنین می‌پرسند: «اینهاچگونه پیش خواهد رفت!؟» .

می گویم : آنگونه که دیگر آمیغها پیش‌رفته. از نخست برای پیشرفت اینگونه جنبشها یکراه بیشتر نبوده. بخردان و پاکدرونان پذیرند، و مردانه بیاری و پشتیبانی برخیزند، و دست بهم‌داده نابخردان و ناپاکان را که ایستادگی مینمایند نابود گردانند. از نخست راه این بوده و کنون همین خواهد بود .

آنگاه شمارا چکار بااین پرسشست ؟! . هر کس نخست باید بخود پردازد، نخست باید در اندیشه خود باشد. سخنانیست سراپاراست و سرا بسود جهان، شمااگر روان درست و خرد آزاد میدارید بایدتشنه وارپذیرید و در راهش بکوشید، نه آنکه به پرسشهای نابجا برخیزید .

این یکی از نادانیهای ایرانیانست که هر کسی نیکی را از دیگران میخواهد. هر کسی خود پاك و نیکست و آن دیگرانند که بدند و باید نیك گردند .



یکم دیماه و داستانش

— ۴ —

پس از شام خوردن سه تن افسران (بخش آذر ، سیفی، صرافان) بما بدرود گفته با نظامیان بدژبانی رفتند ، و این یك اندوهی درما پدید آورد . لیکن خونسردی نشانداده بگفتگوهایی پرداختیم :

جوانان پیشامد را بسیار کوچك گرفته بشوخی هایی می پرداختند . یکی می گفت : هرچه میخواهد باشد، ما کارمان را کردیم . دیگری می گفت : ما راه دوری را پیموده برای چنین نشستی می آمدیم و اکنون چه بهتر که نشست ساعت‌ها بر پا باشد و شب را باهم گذرانیم. دیگری می گفت : من سبکبار شدم که شعرهای خودم و بدرم را آورده سوزانیدم . دیگری می کفت من چون کتابی نداشتم عکس قاآنی آنشاعرك دلقك را درآوردم و بآتش انداختم.

بدینسان سخنانی می‌رفت تا خواب چیره گردید ، و همگی پهلوی هم دراز کشیده بخواب رفتیم . بامدادان ازخانه سماور و نان برای ما آوردند واز آنسوی آقای کلانتر نیز پاسداری کرده زودتر آمده بود که ما را از آنجا زودتر روانه درداند . این بود دراطاقی کسانی را بباز پرس نشاند که تا از یکایك جوانان بازپرس شود و پرونده پدیدآید .

شگفت آنکه آقای کلانتر ازخوانندگان پیمان بوده . در دامنان با آقای نیری آمیزش داشته و شماره‌های پیمان راازو درمی‌یافته ، و اکنون افسوس میخورد که چنین داستانی پیش‌آمده . ازمن‌می‌پرسید : « شما که قانون را بهتر ازدیگران می دانید . چرا بایستی این کار بشود ؟ ! . . » . گفتم : چکاری شده؟ ! . گفت: « مگر اجتماع درحکومت نظامی ممنوع نیست ؟ ! . . » . گفتم: نه هراجتماع . و آنگاه درقانون می گوید : اگر یك اجتماعی مورد بدگمانی شد پلیس بآنها اخطار می کند که پراکنده گردند و اگر گوش ندادند در آنهنگام است که جلب توانند

کرد . شما نه تنها بما اخطار نکردید، من خود خواستم نشست را بهم زنم نگزاشتید. گفت : دستور ما آن بود . گفتم : پس خلاف قانون را شما کرده‌اید نه ما . این شمایید که باید بمحاکمه کشیده شوید نه ما . این پرونده که تدوین می کنید برای خودتانست نه برای ما . چون باینسخنان پاسخی نداشت گفت : « می‌دانید که مانمی توانیم دستور مقامات بالا را باجرا نگزاریم » ، وچون رفتارش پاسدارانه و نرم رویانه می بود من نیز نخواستم بیش از این ایرادگیرم .

تا ساعت ده ونیم پرونده پایان یافته ، ما را بفرمانداری نظامی فرستادند. در راه سه تن دیگر نیز از جوانان را که از شاگردان مدرسه پایوری شهربانی هستند (آقایان افتخار زاده ، عمادی ، منزوی) از ما جداگردانیدند و سیزده‌تن بازمانده راکه نامهاشان (از روی ابجد) در پایین آورده میشود بفرمانداری نظامی رسانیدند :

پروین ،	جوانشیر ،	حشمتی ،	حکیم شوشتری،	دادپرور،
رحیمی،	ریاضی ،	سروش ،	سیروس ،	عقیلی، عودت،
کسروی ،	وحدت .			

در آنجا نیز ما را با پرونده بنزد دادستان و بازپرس که درپهلوی‌همان عمارت جایگاهی دارند فرستادند . به جوانان دراطاق دفتر جادادند و مرا به‌نزد آقای دادستان راه نمودند . میخواهم خوانندگان این دادستان و بازپرس را نیك شناسند . این یك نمونه‌ایست که توده بدبخت‌ایران با همه آلودگیهایی که پیداکرده، و با آنکه بدآموزیهای گوناگون آتش بریشه نیکخویی و مردانگی زده ، باز این توده بیکبار شایستگی را از دست نداده و هستند آنانکه نیکی خود را نگه داشته اند .

آقای دادستان که سپس دانستم نامشان « سرهنك نامور » است و آقای معظمی باز پرس که از جوانان با فهم و دانش عدلیه است و من او را میشناختم با یك آرامش مرا پذیرفتند و آقای دادستان چنین آغاز سخن کرد :

« آقا من شما را ندیده بودم . ولی میشناختم که خود قاضی بوده و اکنون از وکلای درجه یك هستید . با اینحال چرا بایستی چنین جرمی رخ دهد ؟ ! . . »

گفتم : جرمی رخ نداده است .

گفت : « مگر اجتماع در زمان حکومت نظامی ممنوع نیست ؟ ! . . »

گفتم : نه هراجتماع . آن اجتماع ممنوعست که بزیان دولت و امنیت عمومی باشد . اساسا وضع قانون حکومت نظامی درزمینه آن گونه اجتماعهاست . وآنگاه اگر هرگونه اجتماع ممنوعست پس اجتماع مجلس شورا چه جالی دارد ؟ ! . شما خودتان اکنون اجتماع دارید ؟ ! . . از این گذشته اگر استناد بمادهٔ ۱۰ قانون حکومت نظامیست درآن ماده قید صریح هست که باید پلیس اخطار کند و اگر اخطار مؤثر نیفتاد پس از آنست که می تواند به جلب و توقیف پردازد .

گفت : « مگر بشما اخطار نکردند ؟ ! . . »

گفتم : نه تنها اخطار نکردند . من خود خواستم نشست را بهم زنم نگزاردند ، و این موضوع را ، هم کلانتر وهم افسر دژبان درراپورتهای خود تصریح کرده‌اند . زیرا نوشته‌اند : چون از پیش دستور جلب داشتیم جلب شان کردیم. من بسیار خشنودم که هردوی ایشان حقیقت را پوشیده نداشته‌اند. پس ازهمه اینها ما این جلسه را از دوهفته پیش درروزنامه آگهی داده بودیم و یك نشست نهانی نبود . کلانتر در راپورت خود نوشته که رفتیم درخانه باز بود و بالا رفتیم و گوش دادیم گفتگو های اخلاقی و دینی در میان بود - چنین نشستی چه ربط بقانون حکومت نظامی دارد ؟

در برابر اینسخنان ایشان خاموش شدند و من چون برخاستم آقای معظمی گفته بود : این دفاع قویست و با این پرونده کسی را نتوان بازداشت . اینان باید رها گردند . دادستان نیز آن را پذیرفته و عقیده به رهایی ما اظهار کرده بود . ولی چون نتیجه دیر شد من دوباره باطاق دادستان رفتم . آقای معظمی گفتند دادستان پرونده را برد که با آقای سرتیپ عمیدی گفتگو کند . عقیده ما به بیگناهی شماست . ولی چون کسانی درپیشآمد ۱۷ آذر دخالت کرده‌اند و دولت در بارهٔ آنها نظر دیگری دارد نمیدانم شمادرآن پیشآمد دخالت داشتید یا نه ؟ . گفتم: ما هیچ دخالتی نداشتیم و با دولت نیز رابطه‌مان بیطرفانه بوده است .

پس از این آگاهی ما چشم براه بودیم که دستور رهاییمان رسد . ولی دیدیم آقای دادستان پیام فرستاده که خواهشمندم ناهار را آنجا بخورند . چون در آنمیان آقایان واعظپور وآخشیجی و پسرم جلال درپیرامون مامی‌بودند ومی‌آمدندو می رفتند درزمان چلوکبابی از بازار آوردند و ما ناهار را درآنجا خوردیم .

پس از ناهار چون آقای دادستان باطاق خود باز گشتند من نیز رفتم و

ایشان چنین پرسیدند : « مگرشما با دولت بد بوده‌اید ؟ ! . . » . گفتم : بادولت بد نبوده‌ایم . ولی با خود آقای سرتیپ عمیدی چرا . گفتند : « چطور ؟ . . » .

گفتم : چند سال پیش من برای انجام یك کار وکالتی بشیراز رفتم . گفتگو بر سر چهارده پارچه ده و طرف گفتگو آقای حسنعلی حکمت بود . چون کسی درشیراز وکالت رعایا را نپذیرفته بود بتهران آمده بمن وکالت دادند و قرار شد بدشتستان برویم که درآنجا وکالتنامه ازهمگی رعایا تنظیم گردد . ولی درشیراز چون آقای سرتیپ عمیدی فرمانده آنجا بود وهواداری سختی از حسنعلی می‌نمود مرانگزاشت به دشتستان بروم . یکماه درشیراز ماندم وچون از کوشش و گفتگو نتیجه بدست نیامد بازگشتم ، و باآنکه از هشتاد هزار ریال حق‌الوکاله (که چهل هزار ریال آن بایستی نقد پرداخته شود) بی‌بهره گردیده بودم ، باز بشیوه همیشگی خودبرد باری و خونسردی نشان دادم . ولی پیداست که آقای عمیدی گناه مرا نبخشیده وازاینکه یکماه هرروز بایشان زحمت‌می‌دادم و از یکمشت رعایای بی‌پناه هواداری‌می‌نمودم کینه‌ای دردل ایشان پدیدآمده بوده. ازاین گذشته چون ما پرچم را آغاز کردیم یك گفتاری از شیراز رسیده و درروزنامه‌چاپ شده بود که سپس دانستیم هواداران آقای ناصر قشقایی فرستاده‌اند و درآن خرده‌گیریهایی از رفتار آقای عمیدی شده بود . اینهاست آنچه آقای سرتیپ عمیدی را رنجیده گردانیده ، وگرنه ما را با دولت داستانی در میان نیست .

ایشان بخاموشی گراییدند . ولی من چگونگی را دانسته .پیام بآقای سرتیپ فرستادم که میخواهم ایشان را ببینم ، و چون برای دیدن ایشان بدفتر فرمانداری نظامی رفتم یکداستانی رخ داد که بیکبار پرده از روی رازهای نهانی برداشت:

زیرا چون نشستم روی میزی نامه‌ای دیدم که بآقای نخست وزیر نوشته شده . من چون بامدادان تلگراف فوری بآقای نخست‌وزیر فرستاده بودم آنرا به جریان اداری انداخته از فرمانداری علت بازداشت مارا پرسیده‌اند و اینها پاسخ میدهند که « از ماده ۵ قانون حکومت نظامی استفاده شده »، نخست در شگفت شدم که تلگراف فوری مرا که بخود آقای قوام بود ، بجریان اداری انداخته‌اند، و این مرا بگمان انداخت که آقای قوام کینه ازمن دردل داشته و این پیشآمد با آگاهی ایشانست .

دوم عنوان ماده ۵ مرا تکان داد . زیرا چنانکه نوشتیم آنماده در بارهٔ

دسانیست که « سوءظن مخالفت بادولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی درحق آنها بشود » . این عبارت خود ماده است . این ماده کجا و داستان ما کجا ؟! . و آنگاه کسانی را که بموجب آن توقیف می کنند چنانکه دستور خود ماده است « هرگاه در استنطاق سوءظن بکلی رفع نشود » باید در باز داشت بمانند تا حکومت نظامی پایان یابد و آنگاه بتحویل عدلیه دهند تا بباز پرس و رسیدگی آغاز کنند .

دانستم داستان نه آنست که ما اجتماع داشته‌ایم و شهربانی یافرمانداری نظامی ، چون معنی راست قانون را نمیدانند ما را باینجا کشانیده‌اند . بلکه اینست که یك کینه بزرگی ز ما در یك دلی هست — دل آقای قوام ، یادل آقای سپهبد ، یا دل سرتیپ عمیدی یا دل آقای سرتیپ مقدم — و آن کینه‌است که بکارافتاده و مار باینجا کشانیده و نمیخواهد باین زودی رهامان گرداند . اینست تاکنون بماده ۱۰ استناد می گردند ، و چون ما بآن پاسخ دادیم و دادستان و بازپرس آن پاسخ‌را پذیرفتند ، این بار ماده ۵ را پیش کشیده‌اند ، ومعنی این ماده آنست که ما درزندان بمانیم چندانکه فرمانداری نظامی تهران پایان یابد . فرمانداری نظامی تهران کی پایان خواهد یافت ؟! . هنگامیکه جنگ اروپا پایان پذیرد و سپاهیان همسایگان از این کشور بروند ، جنگ اروپا کی پایان خواهد پذیرفت ؟! . آنراخدامیداند . چه بسا که ده سال دیگر همچنین برپا باشد . پس باید گفت : زمینه بند و زندان ده ساله برای ما چیده‌اند ! دراینجا بود که پیشامد درنظر من‌بسیار بزرگتر گردیده رنگ خود را تغییرمی‌داد .

هنگامیکه باین اندیشه ها پرداخته‌بودم دیدم دادستان با باز پرس از در درآمدند ، و دورتر ازمن روی صندلیها نشستند ، و درهمان هنگـام سروان ربیع مدیر دفتر فرمانداری نظامی از اطاق آقای سرتیپ عمیدی بیرون‌آمده یك‌نوشته‌ای راکه ماشین کرده بودند بجلو دادستان گزاشت . دادستان چون نگریست بـا یك خشم وتندی وباآواز بلند چنین گفت : «اگر بامنست‌من می گویم اینها رابرخلاف قانون توقیف کرده‌اند باید همین الان آزاد شوند » . من دانستم نوشته در بارهٔ ماست . سرتیپ عمیدی بدستاویز مادهٔ ۵ ، بوفق دلخواه خود ، قرار باز داشتی در بارهٔ ما دیکته کرده وآنرا نوشته‌و پاك‌نویس کرده و میخواهند بازوربامضای دادستان و بازپرس برسانند . ولی دادستان نیك نهاد زیر بار تحکم نمیرود .

چون او اینسخن را با آن تندی و بلندی گفت و سروان ربیع باز گشته دید من نیز درآنجایم چنین پاسخ داد : « بسیار خوب ! همان را بنویس ! ». ولی چون دادستان خامه برداشت بنویسد جلوشرا گرفته چنین گفت : « بهتر است با خود تیمسار گفتگو کنید » . این را گفت و دادستان‌و بازپرس‌را باطاق تیمسار برد .

من آواز آنها را نمی‌شنیدم ولی سپس دانستم سرتیپ عمیدی بدادستان گفته : دولت دربارهٔ اینها یك نظر سیاسی دارد . شما افسر هستید باید تابع امر دولت باشید . اوپاسخداده : « من افسرم درسربازخانه ، ودرآنجاست که باید تابع امر دولت باشم . اما دراینجا که مرا پشت میزدادستانی نشانده‌اید باید تابع‌قانون باشم » . معظمی آن جوان گردنفراز گفته : « شما مرا از عدلیه خواستید باین شرط آمدم که درعقیده‌آزادباشم و اکنون‌که چنین است مرا بعدلیه باز گردانید ». تیر آقای سرتیپ بسنك خورده و آنها را بزیر تحکم کشیدن نتوانسته است .

چون گفتگوی آنها پایان یافت و بیرون رفتند سروان ربیع مرا بـاطاق سرتیپ عمیدی راه نمود ، و چون وارد شدم آقای سرتیپ بایك قیافه بازی مرا پذیرفته چنین گفت : « جای بسیار تاسف است که چنین حادثه ای رُخ داده ؟ ! . چرا اینطور شده ؟ ! . . » . گفتم : جای تاسف نیست . یك لغزش از کلانتری‌سر زده بود وجبران گردیده . دادستان اظهار عقیده کرده و پرونده پایان یافته و اکنون ما باید رها گردیم . گفت : بلی . ولی چون من دراینموضوع دخالت نداشته ام ودستور را تیمسار سپهبد احمدی(وزیر جنك) داده‌اند تصدیق می‌فرمایید که باید بایشان مراجعه کنیم و اجازه بگیریم و من الان سوار شده می‌روم خودم‌بایشان مذاکره کنم و شما تا غروب آزاد شده تشریف ببرید » . من دیگر پاسخی‌ندادم و اساسا دربرابر چنین سخنان دورنگی نیاز بپاسخی ندیدم . این بود بر خاسته باز گشتم .

آقای سرتیپ سوار شده رفت و پس از یکساعتی باز گشت ، و چون آقای واعظپور ودیگران بیابی میرفتند و می‌پرسیدند چنین گفته بود : « تیمسار سپهبد با من آمدیم او رفت به هیئت وزراء و من آمدم‌که یك نامه‌ای تهیه‌کرده با آن پرونده‌ببرم که‌درهیئت وزراء مطرح شود » . مرا خنده گرفت که میخواهد ما را فریب دهد . چنین داستانی چه ربط دارد که در هیئت وزیران طرح شود .

هرچه بود خونسردی نمودم و داستان ماده ۵ را نیز پوشیده‌داشته‌بجوانان

یا با آقای واعظپور نگفتم . در آنمیان دانستیم که دادستان را نیز بهیئت وزیران خواسته‌اند . در ساعت هفت و نیم که نیمساعت بیشتر وقت آزاد نداشتیم پیامی از آقای دادستان رسید که امشب را در آنجا بمانند .

جوانان ازاین پیام تکانی خوردند . زیرا بسیاری ازآنان بخانه‌هاشان آگاهی نداده امید می‌داشتند که شب را بخانه های خود باز خواهند گشت . از آنسوی ما رختخواب و پوشاك برای خوابیدن هیچی نداشتیم و در آن نیمساعت نمی توانستیم از خانه بخواهیم . آقای واعظپور و دیگران سراسیمه شدند . گفتم : شما تنها آن کنید که شامی از بازار برای ما فرستید و خود نیز هرچه زودتر بخانه‌هاتان روید . دراندیشه ما نباشید . بهرحالیست ما این شب را بسر خواهیم برد .

در آنمیان افسر نگهبان که من نامش را نیز نمیدانم با ما مهربانی و پاسداری نموده سالون «دیوان جنایی» را برای ما آماده گردانید . این سالون بزرگست و چون پنجره های بزرك و بسیار دارد برای نشیمن زمستان سازشی نداشت . بویژه که ما رختخواب نیز نمیداشتیم . چیزیکه هست آن سالون پاکیزه می‌بود و میز و صندلیهای تازه میداشت و يك بخاری بزرگی درمیانه می‌سوخت . افسر نامبرده گفت: دوتن نظامی‌را با ذغال‌دراختیارشما می گزارم آنها را بقراولی بگمارید که نگزارند بخاری خاموش گردد و شما سرما خورید .

از مهربانی او سپاسمندی نمودیم ، و چون شام‌آوردند خوردیم همگی در گرد میز بزرگ سالون نشسته بگفتگو پرداختیم . من گفتم : این گرفتاری که ما پیدا کرده‌ایم یکی از هزارها بلکه ملیونها میوه تلخ آلودگی توده است . دراین توده بدبخت اگر آزادی پیش می‌آید آن میشود که چندماه پیش دیدید و ماهمگی از آن بیزار بودیم ، و اگر آزادی ازمیان می‌رود بدینسان ستمگران دست‌بستم باز می کنند . شما بجای آنکه‌اندوه‌خودتان را خورید دراندیشه همگی توده‌باشید. این گرفتاری ما بیش از یکشب و دو شب نیست . ولی گرفتاری توده بدبخت همیشگیست. شما با خدا پیمان بندید که نیروهای جوانی خود را در راه رهایی‌توده بکار برید و راه آن همان کوششهاست که ما آغاز کرده‌ایم . از آن کوششها باز نگردید . سپس بخواهش‌جوانان سخن از داستان‌مشروطه بمیان آوردیم وسه ساعت کمابیش درپیرامون آن میز بزرگ نشسته این گفتگوها کردیم . سپس چون شب گذشته بود در گرداگرد بخاری ، هر کدام جایی گرفته دراز کشیدیم و پالتو ها را

زوپوش گردانیده خوابیدیم . اگرچه آسوده نبودیم ولی چندان سخت نگذشت ، و باهمه سردی سالون ، چون از پیش خود رابرای ایستادگی در برابر سرماآماده ساخته بودیم آسیبی ندیدیم ، و بامدادان هنوز روشنایی آغاز نشده بود که‌بآواز سماور و چایی که ازخانه فرستاده بودند بیدار شدیم .

هنگامیکه چایی میخوردیم یکی دوتن ازجوانان نزدیك من نشسته سخن‌می راندند . یکی‌گفت : این نتیجه‌آن گفتارهاییست که درباره سرلشگر معینی و دیگر افسران گریزنده نوشتید . این افسران بزرگ همه باهم‌مربوطند و تعصب یکدیگر نگه می دارند .

دیگری گفت : شما ازخود عمیدی نیز بد نوشتید . سومی گفت : ازهمان سروان ربیع چند بار بدنوشته بودید .

من گفتم : مثلی برای شما آورم : بیست‌سال پیش که‌درتبریز بودم یکی‌از آشنایانم شب برای خوابیدن به پشت بام رفته‌ولی افتاده و پایش شکسته بود . من چون بدیدنش رفتم‌بخود نکوهش می کرد و چنین می گفت : « من چکاردرپشت بام داشتم ؟ ! . چرا بایستی دراطاق نخوابم ؟ ! . . . » . من‌گفتم : این سخن بی جاست . آدم درزندگی به پشت بام هم رود وگاهی اتفاق افتد که بیفتد و پایش بشکند . در زندگانی‌آسیب های گوناگون هست . آدم‌گاهی بیمار گردد ،یکروز افتاده پایش شکند ، یکروز بگیر ستمکار افتد ، یکروزجیب‌بر پولش را برد . . همه اینهادرزندگی‌هست ، وهرکدام‌که پیش‌آمد باید چاره‌کرد . نه اینکه‌بنکوهش خود یا دیگری پرداخت .

اکنون در این پیشآمد نیز بیجهت بجا های دوری نروید . این هم یکی از آسیبهای زندگیست که پیش آمده و باید چاره‌کنیم . ماآنروزکه روزنامه‌آغاز کردیم برای این بودکه بدکاریهای سرلشگر معینی و دیگران را بنویسیم ولی می‌دانستیم که‌این‌کاردشمنیها پدید خواهد آورد . نیز میدانستیم که اگر یکروزی فرصت پیدا شود کسانی از مابکینه جویی خواهند برخاست . لیکن هیچیك‌ازاینها جلوگیر آن نوشته های ما نتوانستی بود . اکنون هم ازگذشته پشیمان نیستیم ولی بایدبرهایی خودکوشیم . دیروزمن کار را به طبیعت‌واگزارده نکوشیدم ولی‌امروز بکوشش خواهیم پرداخت .

شرق ، غرب ، شمال ، جنوب

چنانکه خوانندگان میدانند ما پارسال در روز نامه پرچم دربارهٔ نامهای فارسی شمال و جنوب پرسشهایی ازخوانندگان کردیم و یکرشته پاسخهایی رسید که درروزنامه بچاپ رسانیدیم . ولی اینکه کدام پاسخ راست‌تر بود ننوشتیم‌واینک نتیجه را دراینجا می‌آوریم :

ازهمه پاسخهایی که رسید دوتاراست‌بود : یکی پاسخ آقای نادری‌ازتهران دیگری پاسخ آقای مسعود همایون از همدان ، وچنانکه این دوتن نوشتندنامهای چهارسو در فارسی چنین بوده :

شرق : خوراسان ، غرب : خورروان (خاور) ، شمال : باختر ، جنوب : نیمروز .

اینها نامهاییست که درزمان ساسانیان بکار می‌رفته و خود یکداستان‌تاریخی می‌داردکه باید درجای دیگری بازنماییم . در اینجا سخن آنست که آیا می توان امروز این چهارنام را درنوشته‌های خود بکار برد و شناخته گردانید ؟ . چنانکه خوانندگان میدانند اکنون چند دشواری پدید آمده زیرا :

۱) خراسان امروز نام یك استانی گردیده که دیگر نتوان آنرا در معنی شرق بکار برد .

۲) خورروان یا خاور که نام غرب می‌بوده فرهنگستان آنرا نام شرق گردانیده و درروزنامه‌ها و نوشته های دولتی باین معنی شناخته گردیده .

۳) باختر که نام شمال بوده فرهنگستان درمعنی غرب‌شناخته گردانیده .

٤) نیمروز بمعنی نیمه روز یا ظهر است که ما بان معنی نیزنیازمندیم ، و چون ما برآنیم که یك واژه را جز دریك معنی بکار نبریم اینست برای جنوب‌بواژه دیگری نیاز خواهیم داشت .

بایددراین باره بگفتگوی‌گشاده ودرازی پردازیم و اگر خوانندگان هم چیزی می‌اندیشند بنویسند . دریکی ازشماره‌های آینده‌گفتار آقای مسعود مقدم را درباره داستان تاریخی این چهار نام خواهیم‌آوردکه سپس درباره نامها و اینکه امروز چه باید بکنیم بسخن پردازیم .

سه گفتار از آقای خراسانی

— ۱ —

در پارسی صفت را «زاب» و موصوف را — «زابنده» میتوان گفت ومی توان کنش لازم آنرا زابیدن و کنش متعدی را زابانیدن و زاباندن‌آورد(به‌پیروی‌از بوعلی‌دردانشنامه کنش‌را درفعل‌بکار برده‌ام ولی میتوان بجای کنش کارواژه‌گفت).

درپارسی میان زاب‌و زابنده (صفت و موصوف) چیزی نمیگنجد بایك زیر زاب به زابنده می‌پیوندد مانند شاخ دراز همچنین درپارسی میان مضاف‌الیه و مضاف چیزی نمیگنجد بایك زیرمضاف‌الیه بمضاف‌می‌پیوندد مانند شاخ گاو .

گفتگو آنجا است‌که نامی زاب ومضاف‌الیه هردوداشته باشد زاب‌ومضاف الیه هردو راکه بآن نام نمیتوان پیوست باید دیدکدام‌جلو میرود؟ در پارسی زاب جلومیرود مانند شاخ درازگاو . اگر بگوئیم شاخ‌گاو دراز دراز زاب‌گاو میشود نه زاب‌شاخ. اگر بخواهیم نو زاب دانشگاه باشد باید بگوئیم دانشگاه نوتهران نه دانشگاه تهران نو زیرا در عبارت دومی نو زاب تهران میشود .

در عربی‌مضاف‌الیه جلو میرود. باید گفت « جامعة تهران الجدیده » پس « آقای‌گرامیم » را بتازی باید گفت « سیدی العزیز » نه « سید عزیزی » برخی از پارسی زبانان تازی دان یا تازی زبانان پارسی دان این را ندانسته پارسی را بتازی و تازی را بپارسی نادرست درآورده‌اند .

احمد خراسانی

پرچم : اینکه آقای خراسانی بجای واژه فعل « کنش » یا «کارواژه»را پیشنهاد کرده‌اند ما «کارواژه» را بهتر می شماریم و از این پس در همه‌جا این‌را خواهیم آوردکه بجای اسم نیز « نام واژه » بگوییم .

درباره«زاب» بمعنی‌صفت‌ماچنین واژه‌ای‌نیازمند بودیم. زیرا« صفت »را گذشته از آنکه دردستور (یا صرف و نحو) بکار می‌بریم در گفتگو نیز آن را می آوریم . درحالیکه نامی از فارسی برایش نمیداشتیم . اینست آن را نیز می پذیریم و بدانسان که آقای خراسانی پیشنهاد کرده‌اند باید آنرا برویه کارواژه انداخته جدا شده ها بیاوریم : « آدمی باید با راستی و درستی زابد» (متصف شود) » « مردی می‌بود با دانش و هنر زابنده » .

درباره چگونگی آوردن زاب و زابنده نیز یادآوریهای آقای خراسانی بجاست و باید درنوشتن پیروی ازآنها شود .

در پیرامون قرآن

چنانکه بیشتر خوانندگان آگاهند ما درشماره ۹ سال ۷ پیمان که بازپسین شماره آنمهنامه می‌بود سخنانی درپیرامون قرآن نوشته چنین گفتیم:

« ما پیغمبر اسلام را برانگیخته راستگویی میشناسیم، قرآن نیز کتاب خدایی بوده » . یکی ازخوانندگان دراورمی که نام خود راپنهان‌داشته‌ونوشته خودرا با دست آقای محمود عمادی فرستاده باین جمله‌ها خرده گرفته و با یك تندی بی اندازه ایرادهای بسیاری بقرآن شمرده .

این خرده گیر چنین میداند که من در نوشتن آندو جمله « تصدیق بلاتصور ویادماگوژی» کرده‌ام، و گرنه قرآن « مخالف با علم، مخالف با عقل، مخالف با تاریخ، مخالف با موازین اخلاقیست . . . » ، و ماچون برآنیم که هیچ ایرادی را بی پاسخ نگزاریم من باین گفتار می‌پردازم:

من بخرده گیر ایراد نمیگیرم که چرا بنوشته من خرده گرفته . ایرادنمیگیرم که چرا دربارهٔ قرآن چنین باوری می‌دارد . خرده گرفتن گناهی نیست وآن باور جز نتیجه گمراهی نمی‌باشد . ایراد من‌آنست که چرا بآن تندی نابجایی برخاسته؟!. چرا چنان زبان ناشایندهٔای بکار برده؟! قرآن‌گلستان سعدی یا مثنوی ملای‌رومی نیست که درخور چنین ناپاسداری باشد، و پیغمبر اسلام یکمرد بسیار بزرگواری می‌بوده که اگر کسی اورا به برانگیختگی نشناسد باز باید پاسداری نماید .

اینکه پنداشته است من دماگوژی (یا مردم فریبی) کرده‌ام این نیز بسیار نابجاست. من در کجا مردم‌فریبی کرده‌ام که در اینجا کنم؟! . مگر من نیستم که بهمه کیشها ایرادهای آشکار می گیرم وپروای کسی یا چیزی نمیکنم؟!.. من آنچه نوشته‌ام راستست و باز مینویسم: « ما پیغمبر اسلام را برانگیخته راستگوئی می شناسیم . قرآن نیز کتاب خدایی بوده » . این گفته نیز ازروی یك بنیادیست .

آقای خرده گیر چرا بیاد نمی‌آورد که پیغمبر یکتن همچو دیگران می‌بود . پس چشد که از میان عرب یا از میان دیگران کسی جزاو زشتی بت‌پرستی‌رادرنیافت وبکندن بنیاد آن برنخاست؟! . قرآن یکرشته ازآمیغهای بسیار ارجدارزندگی را دربر میدارد، چشد که دیگری آنها را یادنداد؟! .. اسلام هزار سال بخش بزرگی ازجهان را راه برده، چه شد که دیگری چنان راهی‌باز نکرد؟! . این

کارها اگر بسرخود تواند بود چشد که یك مرد دیگر نه توانست؟.. پس اززمان پیغمبر صد کس بنام پیغمبری یامهدیگری یاعنوان‌دیگری برخاسته آیا کدام یکی کاری توانسته؟! .. درهمان زمان پیغمبر مسیلمه برخاست و شما گفته‌ها وکارهای او رابا گفته‌ها و کارهای پیغمبر اسلام بترازو گزارید، اگر مسیلمه دور است با گفته‌هاو کرده های سیدباب و میرزا حسینعلی بهاء بسنجید .

شما هنوز ندانسته‌اید که بر انگیختگی همچون پزشکی و دیگر کار های مایه‌دار دروغ بردار نیست، و کسیکه بدروغ وبسرخود بچنین دعوایی بر خاست درماند و رسوا گردد . شما چنین انگارید کسی پزشك نیست ولی خود را پزشك می نامد، آیاچکار کند؟ .. نه‌آنست که چون خود چیزی نمیداند گوش بدهان‌مردم دوزد و هرچه از آنان شنید یاهرچه ازیك پزشکی دید پیروی کند؟! . نه‌آنست که دراندك زمانی مشتش باز شود وهرکسی دروغگویی او را داند؟! . . بر — انگیختگی نیز همان حال را دارد و یك کسی که بدروغ خود را بر انگیخته نامید نداند چه کند و چه‌گوید و هرچه از اینجا و آنجا یاد گرفته برای خود سرمایه سازد و هرچه ازبرانگیختگان گذشته شنیده بماننده سازی کوشد . چنانکه سید باب و بهاءالله همین رفتار را کرده‌اند .

اگر آنان راستی را برانگیخته خدا بودندی بایستی با گمراهیهای زمان خود از صوفیگری وخراباتیگری وعلی‌اللهیگری وباطنیگری و فلسفه یونان‌ومانند اینها نبرد کنند و معنی راست دین را بجایش گزارند . ولی چون‌نبودند نادانیها را گرفته‌اند و بهم‌آمیخته گمراهیهای نوینی پدید آورده‌اند . بهاءالله این ندانسته که صوفیگری بی‌بنیاد است و به پشتگرمی آن بدعوی خدایی بر خاسته است . سید باب ندانسته که داستان قائم و باب افسانه است و پایه کار خود را بروی آن گزارده . اینها را برای نمونه میشمارم و ما چون این زمینه را در جای دیگری (کتاب راه رستگاری) روشن گردانیده‌ایم دراینجا بیش از این سخن نمی‌رانم .

آقای خرده‌گیر اگر میخواهد بداند که پی‌بردن بگمراهیها ونبرد با آنها چه داستانیست و چه سختیهایی را در برمی‌دارد این داستان « ادبیات »و شاعران راکه از نه سال باز درمیان ما و دیگرانست بیندیشد . چندتن شاعری در زمان مغول که گذشته از آنکه خودشان پستیهایی می‌داشته‌اند (زیرا پی کاری نرفته نان از دسترنج دیگران میخورده‌اند، بپادشاهان و توانگران چاپلوسیهای بی اندازه

می‌کرده‌اند ، درشعرهای خود آشکاره دم ازساده بازی می‌زده‌اند که هریکی‌ازاینها پستی دیگری می‌باشد) یکرشته بدآموزیهای بسیار زیانمندی را ، از جبریگری، و بی پروایی بزندگانی ، باده خواری وهمیشه مستی ، درشعرهای خود گنجانیده‌اند.

شما نخست آن‌را بینید که مردم این بدیها و بد آموزیهای بسیار آشکار آنان را درنمی‌یافتند . گلستان سعدی و دیوان حافظ را ازاینسر تا آنسر می‌خوانند نه‌بدیهای خود شاعررا درمی‌یابند ونه از بدآموزیهایش تکان میخورند . هزاران مردان و زنان درس خوانده که‌هریکی خود را شاینده پیشوایی این توده میشمارد اینهمه بدیهای آشکار را در آنها در نمی‌یابند ، بلکه از بس چشم بسته‌اند بجای بیزاری ازآن بدیها بستایشهای شگفتی از آن شاعران می‌پردازند و کتابهای‌آنهارا در دبیرستان بدست شاگردان می‌دهند .

دوم این را ببینید که پس ازآنکه ما آلودگیهای آنشاعران را یکایك باز می‌نماییم ، و بدآموزیهای بسیار زیانمند یکایك را نشان میدهیم باز بخود نمی آیند ، و بلکه با ما بدشمنی میپردازند وهایهوی میکنند ما شعرهای آنشاعران را نوشته می گوییم : « این شاعر می‌گوید بودنیها بوده ، کوشش سودی ندارد ، ما را دردست‌اختیاری‌نیست» ، یا می گوید «دراندیشه گذشته‌وآینده نباشید وپروای زندگی نکنیدوهمیشه مست باشید» — آیا این بدآموزیها زیانمند نیست ؟ ! . آیا در این روزگار که توده‌ها باهمه‌توانایی خود می کوشند و میدانهای نبردی‌همچون استالینگراد و سواستوپل و مانند آن پدید می‌آید ، چنین سخنانی را درمغزهای جوانان ایران انباشتن ریشه کشور راکندن نیست ؟ ! . . . با این دلیلهای‌آشکارباز گردن براستی نمی گزارند ، و ما می‌بینیم راه دغلکاری پیش گرفته بجای‌آنکه‌باین سخنان ما پاسخ دهند و یا بپذیرند ، اینها را نا دیده انگاشته ، چنانکه شیوهٔ هوچیانست‌بسخن رخت‌دیگری پوشانده چنین می گویند : « اینها با ادبیات‌مخالفند، اینها بمفاخر ملی توهین می کنند . . » ، این رفتار دغلکارانه راکه می کند ؟ . . فلان دکتری که مدتها دراروپا درس خوانده و خود را فیلسوف می‌شمارد ، بهمان آخوندی که سالها در نجف بسر برده و دعوی « مصلحی » میدارد .

این یك نمونه‌ایست که شما بدانید پی بردن بگمراهیها و نبرد کردن‌باآنها یك کار ساده‌ای نیست و بسر خود نتواند بود .

از سخن خود دور نیفتیم : ایراد آقای خرده گیر بنوشته ما نا بجاست .

آری درقرآن دشواریهایی هست . ولی این دشواریها چیزیست که ما از روزنخست دانسته‌ایم و خودگاهی یاد آنها کرده‌ایم . برخی از گفته‌های قرآن درباره زمین و آسمان و مانند اینها با دانشها نمی‌سازد (مثلا قرآن درداستان ذوالقرنین زمین‌را گسترده و هموار نشان میدهد نه گرد و کره) ، و برخی دشواریهای دیگر در میانست . ولی بیشتر اینها پاسخ میدارد ، و راستی‌آنست که این دشواریهاازدانسته نبودن معنی راست فرهش (وحی) ، و از شناخته نبودن کار و بایای‌یك برانگیخته برخاسته است . روشنتر گویم : بیشتر اینها از پیرایه هایی که ملایان ودیگران افزوده‌اند پیدا شدهٔ . مثلا مسلمانان چنین می‌پندارند که پیغمبر اسلام همه دانشهارا می‌دانسته ، بلکه همه زبانها را میشناخته ، و اینست درسالهای بازپسین که‌دانشهای اروپایی در ایران و عربستان رواج گرفته بسیاری از ملایان کوشیده‌اند که آیه‌های قرآن را بادانشها سازگار گردانند و این یك بازار نوینی برای کسانی شده که سودهایی ازاین راه برده‌اند ، و در نتیجه این سخنست که کسانی هم بایراد برخاسته ناسازگاریهایی راکه در میان آیه های قرآن و دانشهاست پیش می کشند . (مثلا قرآن‌زمین راگسترده‌می‌شناسد،ستاره ها را همچون میخ کوبیده بآسمان‌می‌ستاید...). در جاییکه آن باور مسلمانان گزافه‌آمیزاست . یك برانگیخته تنها درزمینه‌کارخود (که بسامان‌آوردن زندگانی و نشاندادن راه رستگاری است) دارای دانش‌است، تنها در آن زمینه است که خدا پرده ازجلو بینش‌او برمیدارد و آمیغها را چنانکه هست می‌شناساند . دردیگر زمینه‌ها همچون دیگرانست . یك بر انگیخته چنانکه آشپزی‌نداند ، درزیگری نداند، پزشکی نداند،همچنان ازدانشها همانهارادانده که در زمان اوست . میدانم اینها به بسیاری از مسلمانان گران خواهد افتاد و باز ملایان بزباندرازیهایی خواهند پرداخت . ولی آنان نادانند واگرهم پیروان پیغمبراسلام باشند پیروان نا فهمند که زیانهاشان بیشتر است تا سودهاشان. ما خواستمان گفتن‌آمیغها و کوتاه‌گردانیدن‌زبانهای خرده گیرانیست که همچون این‌آقای‌خرده‌گیر ارومیه‌ای بقرآن و پیغمبر بزرگوار اسلام می‌تازند .

من نمیخواهم دراینجا از دشواریهای قرآن‌سخن‌رانم وبهمه ایرادهای‌آقای خرده‌گیر پاسخ‌گویم ، و این از روی دو انگیزه است :

نخست : قرآن امروز افزاری در دست یکدسته ملایان شکم پرست مفتخوار گردیده که چنانکه گفتم آنرا با دانشها می‌سنجند ، سود جوییها از مردم

می کنند . همین‌اکنون در تهران چند ملایی هستند که نامردانه ازاین راه نان میخورند. اینان همیشه چشم براهند که ما چیزهایی دربارهٔ قرآن بنویسیم و بارها آزموده‌ایم که هرچه نوشتیم می گیرند و برنگهای دیگری می اندازند و مایه گرمی بازار خود می گردانند .

چند سال پیش در تبریز یکدسته قرآنیان پدید آمده بودند . پیشروشان یك مرد ساده ونیکی می‌بود . ولی بیشتر پیرامونیانش جزهوسبازی خواستی نمیداشتند و این بود دراین نشست وآن نشست سینه جلو آورده آیه‌های قرآن می‌خواندندو معنی می کردند و بخود می‌بالیدند ، وهرزمان که من به تبریز می رفتم برخی بنزد من می‌آمدند و ازدشواریهای قرآن میپرسیدند و بار ها دیده بودم آنچه را که امسال می گفتم سال دیگر بنام دانسته های خود برخ من می کشیدند : هر چه هست قرآن امروز جز افزاری دردست آن دکانداران و این هوسبازان نیست . پس‌چه بهتر که مادر بارهٔ آن بخاموشی گراییم .

دوم ما امروز کارهای بسیار ارجدارتر دیگری میداریم . ما امروز با مادیگری‌روبرومی‌باشیم که نیرومندترین و دامنه‌دارترین گمراهیست که‌جهان بخود دیده . این اژدهاگمراهی گذشته ازآنکه خود نام «فلسفه» می‌دارد و دانایان بسیار بنامی‌از اروپا و آمریکا بنیاد گزار یا هوا دار آن بوده اند دانشهای امروزی همه پشتیبان آن می باشند . بهر حال این یك گمراهی ساده و عامیانه نیست . از اینسوی این گمراهی تنها در یك زمینه نبوده و در همه کار های زندگانی پای در میانست . مادیان نه تنها جهان را جز این دستگاه سترسای مادی نمی شناسد و بخدایی باور نمیدارند ، روان را نمی پذیرند ، ازخرد ناآگاهی می‌نمایند، آدمی‌را نیکی پذیر نمی‌شناسند ، زندگانی‌را جز نبردو کشاکش نمیدانند . اینها هریکی داستان جداگانه‌ای می‌باشد .

ما امروز دربرابر چنین گمراهی هستیم که باید بچاره‌اش کوشیم . گذشته‌از آنکه درایران و دیگر جاها باکیشهای بسیاری دچار می‌باشیم که هریکی بدتر از بت‌پرستی عربست . گذشته ازآنکه دریکجهان آشفته‌ای زندگی می کنیم که تا کنون مانندش نمی‌بوده و باید دربی چاره‌اش باشیم .

کوتاه سخن ما را نباید که بابای خود رافراموش گردانیده بگفتگوازقرآن و دشواریهای آن پردازیم و نیازی هم بان نمیداریم .

این نیز می‌شنویم که کسانی ازیاران ما در گفتگو با این وآن ،چون برخی ازآنان قرآن را پیش می‌آورند وچنین می گویند که همه چیز درقرآن هست، این ها زبان بایراد باز کرده بقرآن خرده‌هامی گیرند . این رفتار بسیار ناپسندیده‌است. این کسان دیده‌اند که من گاهی در گفتگو با ملایان یا دیگران ناسازگاریهای قرآن را با دانشها یادآوری کرده ام پنداشته‌اند که ما راستی را بقرآن ایراد می گیریم و ارج آن را نمی‌شناسیم . لیکن این لغزشی‌ازآن کسانست . من اگر ایراد گرفته‌ام بملایان بوده نه بقرآن . بقرآن هیچگونه ایرادی نمیداریم ، وچون این گونه رفتار ناستوده‌است* اینست چون دراینجا پایش افتاده یادآوری‌می کنم :

نخست : تامی‌توان باید درباره قرآن بگفتگویی نپرداخت . ازقرآن‌هرچه سخن کمتر بهتر . بیاری خدای پاك و بخواست او باید قرآن را از دست گمراهان بیرون آوریم . این کتاب خدایی ازیکسو افزاری دردست سودجویان ومفتخواران گردیده و ازیکسو چون دارای دشواریهاییست که پاسخ داده نشده مایه گمراهی بسیاری ازجوانان و دستاویز زباندرازی بدخواهان می گردد .

دوم : کسانیکه قرآن را پیش می کشند و پافشاری می‌نمایند نبایددربرابر آنان بقرآن ایرادی گرفت و یا سخن ناپاسدارانه گفت . بلکه باید روشن گردانید که قرآن پاسخده گمراهیهای امروزی نیست .

چنانکه گفتم یکی از گمراهیهای بزرك امروزی مادیگریست . در کجای قرآن ازمادیگری‌سخن رفته ؟ ! در کجای قرآن پاسخی داده شده ؟ ! . . این کمی قرآن شمرده نخواهد شد . ایرادی به پیغمبر اسلام نیست . هر بر انگیخته ای جز بگمراهیهای زمان خود نپردازد و نباید پردازد .

بهترین دلیل اینسخن حال مسلمانانست . مسلمانان امروز درتوی گمراهیها در می‌غلطند و این بابودن قرآنست که گرفتار اینهمه نادانیها (از صوفیگری ، و باطنیگری و خراباتیگری ، و علی اللهیگری، و گنبد پرستی وفلسفه وشیخیگری و مانند اینها) گردیده‌اند .

برای آنکه سخن روشن گردد شما ازآن کسان بپرسید : « امروزقرآن درمیان‌خودقرآنیان روانست ؟ ! . . خودقرآنیان‌دستورهای آنرا بکارمی‌بندند؟!..». اگر بگویند : « روانست و بکار می‌بندند » دروغ گفته‌اند . یکی ازدستور های ساده قرآن پرهیز ازقافیه بافیست و امروزشما می‌بینید قافیه بافی چه رواج‌درمیان

مسلمانان میدارد . دیگری از دستورهای قرآن پرهیز ازباده خواری و چوب‌زدن بهر باده خوار است و امروز درهمه جا مسلمانان آشکاره باده میخورند و کسی هم پروایی نمی نماید . یکی از دستورهای قرآن فرمانبرداری از « اولوالامر » است . امروز « اولوالامر » کیست و کجاست ؟ ! . . یکی از دستور های قرآن پرهیز از پراکندگی است . امروزمسلمانان درپراکندگی به‌پست ترین حال‌افتاده‌اند، بلکه‌می توان گفت: تنك جهان گردیده‌اند. چندی‌پیش‌در یکی‌ازروز نامه‌های‌تبریز بچشم خورد که از « برادری اسلامی »ستایشها می‌نویسد ومن ندانستم بنافهمی نویسنده بخندم‌ویا بحال این‌توده بدبخت‌گریه‌کنم . باخود گفتم : آری‌درسایه همان‌برادریست که تبریزی هرزمان‌که فرصت پیدا می کند دم ازجدایی ترك و فارس می زند ، و کرد هر زمان که میدان یافت بدیه های بی پاسبان می تازد و پستانهای زنان را می برد .

در باره قرآن و فراموش گردیدن دستورهای آن و بهم‌خوردن دستگاه اسلامی همین بس که امروز کشورهای اسلامی از هم جداگردیده و هر یکی بنیاد توده‌ای بنام نژاد گزارده ، و بیشترشان قرآن را بیکبار کنار زده و قانونهای فرانسه را گرفته وازروی آنها زندگی می کنند . در همین کشور مگر ایرانیان بنام‌مسلمانی‌می‌زیند ؟ ! . . آیا نه‌آنست که بنام ایرانیگری می‌زیند و اینست عراقی و مصری و حجازی را که مسلمانند بیگانه می شناسند ولی ارمنی و اسوری و جهود و زردشتی و دیگر تیره‌های ایرانی را از خود میشمارند ؟ ! آیا نه آنست که دراین کشور جنبشی بنام مشروطه‌خواهی شده و یکدسته بزرگی از علمای نجف و ایران پیش افتاده و با جنگ و خونریزی قانون اساسی فرانسه را در این کشور روان‌گردانیده (یا بهتر گویم : بجای قرآن وفقه اسلامی گزارده‌اند) . آیا بازمیتوان گفت : دستور های قرآن بکار بسته می‌شود ؟ ! . . می توان گفت : قرآن درمیان قرآنیان روانست ؟ ! . .

اگر این را بپذیرند که روان نیست و دستورهایش بکار بسته نمی‌شود در آنحال باید پرسید : چرا ؟ ! . چرا روان‌نیست ؟ ! . . چشده که‌خود مسلمانان‌قرآن را بکار نمی بندند ؟ ! . .

پیداست که‌آنان پاسخی نخواهند توانست ، وگاهی دیده شده که‌می گویند: « مردم بد شده‌اند » . بایدگفت : این سخن عامیانه است . مردم چرابدشده‌اند؟!.

چرا با بودن قرآن باین بدی افتاده‌اند ؟ ! . . هرکاری یك شوند میخواهد. شوند این کار چه بوده ؟ ! . . . . از این گذشته مردم همیشه بدند ، این دینست که باید آنان را از بدی برهاند . چشده که قرآن یا اسلام پیروان خود را از بدی نمی رهاند ؟ ! . .

قرآن زمانیکه پدیدآمد مردم بدتر از این می بودند . زیرا خدارانشناخته بت می‌پرستیدند ، ولی قرآن آنان را از آن بدی‌بیرون آورد ، و ازمردم نافهم و نادان عربستان مردان‌ارجمندی همچون امام علی‌ابن ابیطالب و صدیق و فاروق را بپرورانید . چشده که آنروز قرآن آن هنایش را در مردم داشت و امروز نمیدارد ؟ ! . . شوند این چیست ؟ ! . .

آنان نمیدانند و پاسخ نخواهند داد . ولی ما می‌دانیم و پاسخش‌آنست‌که آنروز که قرآن‌پدید آمد درمیان عرب بود که مردم ساده‌ای می‌بودند و گمراهی شان یك بت پرستی ساده‌ای می‌بود ، وچون قرآن بنیاد بت پرستی را برمی‌انداخت آنان از آن گمراهی پاك شدند و بان جایگاه رسیدند. لیکن امروز چند گمراهی در هم و ریشه‌داری درمیانست که مسلمانان گرفتار همه‌آنها گردیده‌اند ، واینست دلهاشان پر از باور های‌گمراه پریشانست و همینهاجلوهنایش قرآن وبلکه‌هنایش هرچیز را می گیرد ، واینست که باید باینها چاره شود و چاره اینها با قرآن‌نیست. بلکه چون بیشتری ازگمراهیها از گنبد پرستی و باطنیگری و صوفیگری و مانند اینها از قرآن دلیل می‌گیرند قرآن برای اینان مایه دلیری می باشد .

از این راهست که باید دربارهٔ قرآن‌گفتگو نکرد. درپایان باز یاد آوری می کنم : زینهار بقرآن ایرادی نگیرید ! زینهار ناپاسداری نکنید ! زینهارتا می توانید گفتگو ازآن کم گردانید .

حافظ چه میگوید ؟..

کتابچه « حافظ چه می گوید؟ » خوب هناییده است و بدرستی دهان بد گوبان را بسته . کسی نیست که بخواند و دیگر ازحافظ طرفداری کند . چه‌خوب بودی اگر درباره سعدی نیز چنین داوری می کردید .

(از نامهٔ آقای شیشه‌گر)

پرچم: درباره سعدی و خیام نیز همانگونه کتابچه‌هایی نوشته بیاری خدا چاپ خواهیم کرد .

دغلکاری و هوچیگری

چنانکه در شماره های گذشته نوشتیم شماره نهم پیمان که آخرین شماره آنمهنامه بود در تبریز هیاهوئی در میان ملایان پدید آورده . در تهران نیز شنیده میشود برخی حاجیها و مشهدیهای مقدس — همان تیره درو نان بستنهاد که ازگرانی کالاها دارایی اندوخته‌اند وپیاپی بکربلا میروند و برای آخوند های مفتخوار پول‌می‌برند — بهمدستی یکدیگر شکایت نامه‌ای نوشته‌اند که بوزارت فرهنگ فرستند .

این رفتار ایشان بیاد من می‌اندازد داستان آنمرد دغلکاری راکه درعدلیه می‌شناختم . این دغلکارخانه خودرا بیك مرد ساده‌ای فروخته ولی پشیمان گردیده تحویل نمیداده . مرد ساده می‌آمده و می‌رفته ، وجوش می‌زده ، و تندی می‌نموده، آن دغلکار درپاسخ چنین می گفته : من آنروزیکه‌اینخانه را فروختم اختلال‌حواس داشتم وآن معامله باطلست . شما اگر نمی‌پذیرید برو عدلیه تظلم کن . دیگر بدر خانه من نیا . پس عدلیه را برای چه گزارده‌اند ؟ !. . »

مرد ساده ناگزیر شده بود وکیلی گیرد و پولی دهد و تظلم کند ، وچون عرضحال بآن مرد دغلکار فرستاده شد او نیز وکیلی گرفته و دعوی را « با تمام اطراف آن تکذیب » کرده بود . « امضاازمن‌نیست تکذیب می کنم» «مهرازمن نیست تکذیب می کنم » . با همه این روز جلسه نیز غیبت کرد که رسیدگی غیابی باشد و اعتراضی دهد و این بود یکدور نیز رسیدگی غیابی کشید .

و چون در اینجا نیز محکوم‌گردید استیناف دادکه درآنجا نیز دودوره رسیدگی شد ، و چون پس ازمدتها رنج و زیان حکم قطعی.صادر گردید کارباجرا رسید چون رفتند خانه را بتصرف خریدار دهند زنش قباله در آورد و شخص ثالث شد و درسایه یك حمایتی که ازآنمرددغلکار می‌رفت جلو اجرا نیز گرفته گردید . یکسال بیشتر نیز کشاکش شخص ثالث بود ، و چون اونیز محکوم‌گردید،مرددغل کار این بار بنا را بهوچیگری گزاشت . پیابی شکایت انتظامی می کرد ، بشاه نامه نوشته تظلم می‌نمود ، جلو وزیر عدلیه را گرفته بفریاد و داد می‌برداخت . چون اینها نیز سودی نداد می‌آمد ودرحیاط عدلیه مردم را بگرد خود می‌آورد وهوچی گری راه می انداخت : « نفت ریخته خودم را آتش خواهم زد » ، « مگر مرده

من و بچه هایم را ازآن خانه بیرون‌برند ما که با پای خود بیرون نخواهیم‌رفت» . « مگر من دیوانه‌ام که خانه بآن خوبی را بدهم بفلانی » ، « سی‌سال زحمت‌کشیده خانه آباد کرده‌ام مفت از دست میدهم ؟ ؟ . . » ، « پس من خودم و زنم و بچه هایم کجا برویم ؟ ! » . اینها سخنانی بودکه هرروز تکرار می کرد .

اکنون ملایان نیز همان رفتاررامی کنند . چون دربرابر سخنان‌مادرمانده‌اند بهوچیگری برخاسته اند . اینان نیز بازبانحال می گویند : « ما این دکانهاراکه باز کرده‌ایم و نان میخوریم از دست نخواهیم داد » ، « مگر مرده ماازاین‌دکانها بیرون رود » ، « ما اگر اینها را رها کنیم پس از کجا نان بخوریم ؟ ! . . »، « مگر ما دیوانه‌ایم که دکانهایی باین پر درآمدی را از دست دهیم » ، « نفت ریخته خودمان را آتش میزنیم » . . .

حالا داستان چیست ؟ . . داستان آنست که دراین کشور چهارده کیش هست ، که باید گفت : چهارده توده ، چهارده سیاست ، چهارده آرمان، بالاخره چهارده کشور . زیرا هریکی ازآن‌کیشها معنای دیگری به زندگانی می دهد و راه دیگری می‌آموزد ، هریکی خودرا جدا می گیرد وآرمان جدایی رادنبال می کند . یك نمونه ازآنها کردان پیرامون رضاییه‌اند که چون خود را جدا می گیرند هرزمان که دولت ناتوان گردید سربرمی‌فرازند . نمونه دیگری آسوریانند که درهر پیشامدی بزیان‌ایرانیان می کوشند . نمونه‌دیگری بهائیانند که دراین کشور می‌زیند وکمترین دلبستگی بتوده و کشور نمیدارند . نمونه دیگری علی‌اللهیان‌یا گورانهایند که هرکجاکه باشند خود را ازمردم کنار می گیرند . نمونه دیگری پیروان ملایانند که باقانون و دولت‌دشمنی می کنند ومالیات‌دادن راحرام‌میشمارند ، و میهن پرستی را بت پرستی می‌نامند و کمترین پروایی بحال مردم و کشور نمیدارند . . .

این حال توده بدبخت ایرانست . این چهارده کیش‌گذشته از آنکه مایه پراکندگی مردم‌گردیده همه آنها نیز بیپا و بیریشه است که نتیجه‌اش جز گم - راهی نیست .

از اینرو مامی کوشیم اینها را از میان برداریم و مردم را ازاین پراکندگی وگمراهی رها گردانیم ، و برای این کار یك راه‌بسیار شاینده‌ای رابرگزیده‌ایم . بدینسان که از یکسو معنی راست دین را با دلیلهای استوار روشن می گردانیم و

از یکسو پیاپی یکایک آن کیشها را با دلیلهای بسیار باز می‌نماییم . این راهیست که ما پیش گرفته‌ایم .

اکنون من می‌پرسم : آیا این کوشش که ما می کنیم بداست ؟ ! .. آیا این چهارده کیش نباید ازمیان برخیزد ؟ ! ..

آیا آن راهیکه پیش گرفته‌ایم شاینده نیست ؟ ! .. آیا برای رهانیدن مردم از پراکندگی جز این راهی هست که حقایق باز نموده شود و گمراهیها نشان داده گردد ؟ ! .. جز این راهی‌هست که داوری فهم و خرد بمیان آید ؟ ! ..

آیا آن معنایی که بدین میدهیم راست نیست ؟ ! ، آیا ایرادهایی که بکیشها می گیریم وارد نمی باشد ؟ ! .. آیا چه خرده بآنها توان گرفت و چه پاسخ توان داد ؟ ! ..

آیا ملایان یا کشیشان یا مبلغان بهایی یا دیگران دربرابر این کوشش و رفتار ما چه بایستی کنند ؟ ! . نه آنست که باید خشنود گردند و روبسوی ما آورند ، و اگر گفته های ما را راست می‌یابند بپذیرند و گمراهیها را رها کنند و اگر پاسخی یا ایرادی دارند بنویسند و بگویند ؟ ! ..

این پرسشها را ازخوانندگان می کنم وخواستم آنست که با فهم وخرد خود داوری کنند ، خواستم آنست که بیندیشند و بدانند آیادربرابر این رفتار ماجای آن بوده که ملایان تبریز بهیاهو افتند ؟!.. آیا جای آن بوده که حاجیها ومشهدی های مقدس وانباردار بازارتهران شکایت نامه بوزارت فرهنگ نویسند ؟ ! . آیا باین رفتار پست آنها جز نام « دغلکاری و هوچیگری » توان داد ؟ ! ..

مرا شگفت افتاده که درتبریز یك ملایی که از مردم شبستر بوده و بجای اینکه درآن زمینهای بارده شبستر بکشاورزی پردازد ونان از راه حلال خوردبه نجف رفته وچندسالی درآنجا فقه واصول یادگرفته که بایدگفت عمرتباه گردانیده- زیرا اصول از ریشه غلط و سراپا بافندگیست و بفقه نیز با بودن قانونهای‌عدلیه نیازی نمانده — و سپس با آن کالای ناروا به تبریزآمده ودرآنجایك دکانی برای خود باز کرده ، اینمرد ببالای منبر می‌رود وازپیمان و پرچم سخن می‌راندودرآن جهان دغلکاری وهوچیگری دست بدامن قانون اساسی میزند .

نمیدانم ما چه کرده‌ایم که مخالف قانون اساسی بوده ؟!.. آیاقانون‌اساسی می گوید : باید این چهارده کیش همیشه پایدار ماند و کسی بچاره نکوشد ؟ ! ..

می گوید: باید به گمراهیها کسی‌ایراد نگیرد ؟ ! ..

آنگاه آقای شبستری ، شما کجا و قانون اساسی کجا ؟ ! .. این قانون اساسی بروی سررشته داری توده (یا حکومت دمکراسی) تدوین یافته ، اگر شما آنرا می پذیرید پس چگونه بمردم می گویید : « این دولت جائر است ، مالیات دادن حرامست ، بسربازی رفتن گناهست » ؟ ! .. اینها که بنیاد کیش شماست،اینها را که انکار نتوانید کرد ؟ ! ..

از این گذشته شما اگر عالم و پیشوا هستید بایرادهای ما پاسخ دهید . چه جای دست یازیدن بدامن قانون اساسیست ؟ ! .. آن نادانان که اینها را بشما یاد داده‌اند نفهمیده‌اند . از قانون اساسی بدرد شما چاره نشود .

آقای شبستری پیشوایانتان بشما دستور داده چنین گفته‌اند : « اذا ظهرت البدع فلیظهر العالم علمه » (چون بدعتها آشکارشد عالم باید علم خودراآشکار گرداند) . شما نیز علم خودرا آشکار گردانید . این دستور را بشما داده‌اند . دستور دست یازیدن بدامن قانون‌اساسی نداده اند .

از ارومی می نویسند

روز یکم دیماه دراینجا نیزآقای خطیبی درخانه خودشان جشنی برپا کردند و با بودن کسانی ازنزدیکان وآشنایان کتابهایی را — از چند جلد رمان و فالنامه پیغمبران و دیوان لعلی ورستم نامه واسکندرنامه بآتش انداختند .

پرچم: آقای خطیبی که از پشتیبانان دیرین پیمان بوده‌اند از ایشان جز این را نمی‌بیوسیدیم . سوزانیدن این کتابهای ناپاك یك کار بسیار ارجدار و بایاییست. امید مندیم دراین سال نو بهنگام خود بهتر و بیشتر از سال گذشته کتابسوزان خواهیم کرد .

از پشتیبانان پیمان

خوانندگان پرچم نام آقای محمدعلی امام را می‌دانند و گفتارهای اینجوان دانشمندرا بارهادر پرچم خوانده اند.

آقای امام از سال یکم یادوم پیمان باآن آشنا گردیده گام نخست شان آن بود که ازشعر سرایی(بمعنی شناخته‌اش) باز گردد ، و گام‌دوم اینکه‌در هر کجا که باشند بیاری وپشتیبانی کوشند.

یك نمونه از کوششهای ارجدار آقای امام جنبش اهواز است که یکی از کانونهای امید انگیزآزادگی‌وپاکدینی گردیده ومانوشتیم که‌دردیماه گذشته کتاب سوزان باشکوهی درآنشهر رخ داد. اگرچه درهمه‌جابدنهادانی از دشمنیها باز نمی‌ایستند و در اهوازهم‌تا می‌توانندازکارشکنی و دلازاری بازنمی‌ایستند. ولی اینهاجز چندگاهه نیست و بزودی آنان‌سزای خود را خواهند یافت. بزودی هوده این کوششها دردست خواهد بود.

آقای محمد علی‌امام

واژه های نو

واژه های نو که بکار می‌برید درست خواندنش دشوارشده زیرادانسته‌نیست بکدام وزن بخوانیم . مثلا دانسته نیست کلمه های دژ آگاه و خستوان چگونه خوانده شود .

(از نامه آقای ضیاء مقدم)

پرچم: این از کمیهای خطست که همگی میدانیم . ولی ما نیز پس ازاین درفرهنگی که برای این کلمه‌هادرپشت جلد مهنامه می‌نویسیم باید وزن آنها رانیز (اگرنیاز هست)باز نماییم . « دژ » با پیش دال ، « خستوان »بازبرخاءاست .

آفتاب حقایق یادروغ رسوا

— ۱ —

شاید بسیاری ازخوانندگان می‌دانند که ازدو یاسه‌سال پیش نوشته ای بنام «یادداشتهای کینیاز دالغورکی» بمیان آمده که کسانی آنرا « زنجیر خوش‌بختی» گردانیده‌اند و نسخه هایی برداشته باین وآن می‌فرستند ، وآن یادداشتها که از زبان پرنس دالغورکی‌نوشته می‌شود درباره کیشهای بابی و بهایی و داستان‌پیدایش آنهاست .

کوتاهشده آن‌یادداشتهااینکه پرنس‌دالغورکی درسال۱۸۳۱میلادی(۱۲٤٦ قمری ، ۱۲۰۹ خورشیدی)درزمان فتحعلیشاه بایران آمده که عضو سفارث‌روس بوده . ولی درنزد یك ملایی بنام شیخ محمد بدرس عربی پرداخته و اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایان می‌پوشیده‌وعمامه بسر می گزارده و زن مسلمان گرفته و بمیان ملایان و مسلمانان آمدو رفت می کرده . لیکن درنهان‌کارش جاسوسی‌میبوده. اینست باکسانیکه آشنا می‌گردیده (که‌ازجمله‌بامیرزا حسینعلی نوری و برادرش میرزا یحیی‌آشناشده) آنانرابجاسوسی وامی‌داشته و چون فتحعلیشاه مرده ومحمدشاه بجای او نشسته قایممقام بعنوان اینکه محمد شاه ترك است و نژاد مغولی (؟)دارد وآنگاه اختیار خود را بروسها سپرده میخواسته اورا بردارد و کسی‌را از خاندان زند پادشاه گرداند دراین باره باحکیم احمد نامی که از عرفای ایران شمرده میشده شور نهانی میداشته ولی دالغورکی بوسیله میرزا حسینعلی ازآن آگاه گردیده واینست از یکسو زهری بمیرزا حسینعلی داده که بحکیم احمد خورانیده و از یکسو محمد شاه را بکشتن قایممقام واداشته. بدینسان چند سالی در ایران‌میزیسته وهمه‌کارها دردسته او میبوده تابروسیه بازگشته وازآنجا آهنك نجف کرده که بنام «شیخ‌عیسی لنکرانی » درمیان‌طلبه‌هامیزیسته وبدرس سید کاظم رشتی می‌رفته که‌در آنجامیرزاعلیمحمدباب‌را شناخته است‌وباوی آشناگردیده وچون میرزاعلیمحمدچرس می کشیده اختیار او را بدست خودگرفته وواداشته که بدعوی امام زمانی برخیزدو بدینسان بنیاد بابیگری راگزارد، . سپس چون بروسیه بازگشته این بار بنام سفیر بایران فرستاده شده که دراینجاهم به پشتیبانی از جنبش بابیگری برخاسته وبادست میرزا حسینعلی و دیگران بان هیاهو پیشرفت داده است .

اینست کوتاهشده آن نوشته . چون چند هفته پیش آقای نادر شکوهیان در تبریز نسخه‌ای از این نوشته را بدست آورده و صفحه‌های آنرا رونویس کرده برای من می‌فرستاد ، بایشان نوشتم من نسخه آنرا می‌دارم و چون آقای شکوهیان درباره راست یا دروغ بودن آن پرسیده بودند پاسخ دادم در پرچم گفتگو خواهم کرد و اینک نوید خود بکار می بندم .

باید دانست این نوشته دروغست . نسخه‌ای که بنزد من فرستاده‌اند زیر عنوان « آفتاب حقایق » است . ولی می باید گفت : دروغ رسواست . گویا یکی از آخوند بچه های هوسمند که تاریخ نیز می‌دانسته این را ساخته و بگمان خود تیشه بریشه کیشهای باب و بها زده . بدبختان چون در گمراهی و نادانی همدوش بابیان و بهائیانند و پاسخی بکیشهای آنها نمی‌توانند داد باین نیرنگها دست می‌یازند. کیش بهایی و بابی پدید آمده از همان نادانیهای ملایان و خود میوهٔ کتابهای ایشانست. ولی آنان میخواهند بدینسان از خود باز گردانند و چنین وانمایند که بیگانگان آنرا پدید آورده اند .

من اینک دلیلهایی را که بساخته بودن آن نوشته می دارم در اینجا می نویسم :

۱) این یادداشت اگر راست بوده چرا ترجمه کنندهٔ آن (یا پراکننده‌اش) نام خود را پنهان داشته است؟! . این نوشته اگر راست باشد یك سند بسیار ارجدار تواند بود و ملیونها نسخه از آن بفروش تواند رفت . پس بایستی ترجمه کننده نام خود را آشکار گرداند و بگوید که اصل آن بزبان روسی یا بهر زبان دیگری در کجا می‌بوده ، و چگونه بدست افتاده ، و آنگاه بچاپ رساند و آشکاره بمیان مردم پراکند. باید پرسید چرا این کار را نکرده ؟ ! . اکنون هم دیر نشده . ما که این ایراد را می گیریم ترجمه کننده (اگر راست است که از خود نساخته و ترجمه کرده) خود را آشکار گرداند و به پرسشهای ما پاسخ دهد .

از زمان دالغورکی صدسال می گذرد و ما در این چند گاه از کسی نام چنین یادداشتی را نشنیدیم و سراغی از آن نداشتیم . پس ترجمه کننده بگوید که از کجا بدست آورده است ؟ ! . .

در نسخه‌ای که برای من فرستاده شده در دیباچه‌اش زیر عنوان « آفتاب حقایق » چنین می نویسد : « این جزوه عبارتست از یادداشتهای کینیاز دالغورکی (یا شیخ

عیسی لنکرانی) موجد مسلك بابی و ازلی و بهائیست که در زمان سلطنت محمد شاه قاجار در ایران ماموریت داشته و برای ابوالحسن بسطامی بخراسان ارسال شده عین دستخط ایشان از نظر خوانندگان میگذرد » .

این ابوالحسن بسطامی کیست ؟ ! . . که برای او فرستاده ؟ ! . . چرا نام فرستنده را ننوشته‌اند ؟ ! . . چرا نگفته‌اند از کجا بدست آورده ؟ ! .

سپس در زیر آن می نویسد : « زنجیر خوشبختی — چون قرائت این سطور از نظر مذهبی و اخلاقی و تاریخ واجب شمرده شد او را زنجیر خوش بختی قرار دادیم . درهر خانواده وارد شود خوشبختی را با خود خواهد برد و چنانکه نگاه‌داری شده یا استنساخ نشده رد شود ملال خاطر فراهم خواهد نمود . آنچه تاکنون شنیده شده و بتجربه رسیده است چندین خانواده بواسطه استنساخ خوش بخت شده و چندین خانواده بواسطه نگهداری بسختی معیشت و مرض مبتلا شده‌اند » .

این دیباچه گذشته از آنکه دلیل دیگری به ساخته بودن آن نوشته است پلیدی سازنده آن را نیز می‌رساند . « زنجیر خوشبختی » چیست ؟ ! . . این افسانه فرنگی نیز گرفتاری دیگری گردیده . هر آخوندی که دروغ می‌بافد ، و هر زیارت نامه خوان گدایی که برای گرمی بازار خود خوابهای دروغ می بیند ، از این راه به پراکندن آن می کوشد . یك کسی اگر یك سخنی راست و شنیدنی می دارد چرا آنرا آشکاره بچاپ نرساند و میان مردم پراکنده نگرداند ؟ ! . . چرا از پندار پرستی ایرانیان و از ناتوانی روانهای ایشان بسودجویی پرداخته بدینسان بیم دهد: « چندین خانواده بواسطه نگهداری بسختی معیشت ومرض مبتلا شده‌اند ». ببینید چه نامرد و پستی می‌بوده که برای پیشرفت یك دلخواه بی ارج خود بچنین دروغی پرداخته است !

۲) از جمله های خود نوشته دلیلها بساخته بودن آن پیداست . یك کسی چگونه می‌توانسته هم کارکن سفارت روس باشد و هر روز بآنجا رود و هم درمیان مردم با رخت ملایی و با کفش زرد بگردد و زندگی کند ؟ ! . . یك کسی چگونه میتوانسته به تنهایی درهمه کارها دست داشته باشد . ظل‌السلطان را بدعوی پادشاهی وادارد ، و سپس او را بزمین زند ، یکدسته را بزندان اردبیل فرستد ، و یك دسته را از آنجا بگریزاند ؟ ! . . این کارها از یکتن چگونه ساخته میشده ؟ ! . . اینها دلیل دیگری به پستی اندیشه سازنده نوشته می‌باشد . بدبخت شنیده

بوده که برخی کارکنان سیاسی دولتهای اروپایی در کشورهای شرقی بکارهایی پردازند و نیرنگهایی انگیزند ، می‌پنداشته که آن کارکنان نیروهایی بیرون از اندازه (خارق العاده) دارند و هرکاری را که خواستند توانند کرد . بد بخت از یك دالغور کی «حسین کرد شبستری» درآورده .

گذشته از آنکه لغزشهای تاریخی نیز می‌دارد مثلا محمدعلیمرزای (دولتشاه) را درزمان مرگ فتحعلیشاه زنده می پنداشته است . نیز معنی « من یظهره الله » را نمیدانسته است . ازاینگونه بازهست و من نیازی بیاد کردن آنها نمی‌بینم .

۳ — دلیل سوم که ارجدارتر است آنست که کیشهای بهایی و بابی با همه بیپایی بی ریشه نبوده . باینمعنی که بیکبار پدید نیامده . بلکه چنانکه گفتیم نتیجه کیشهای دیگر بوده . این خود داستانیست که یك پندار کجی چون رواج یافت و کسی بجلوگیری بر نخاست برنگهای گوناگون دیگری افتد و پندار های کج دیگری از آن پدید آید .

کیش بهایی پدید آمده از کیش بابیست . کیش بابی میوه شیخیگریست . شیخیگری شاخه‌ای از شیعیگریست که از باطنیگری و فلسفه یونان نیز آمیختگی می‌دارد . برای آنکه سخن روشن گردد اینك ازشیخیگری بگفتگو می‌پردازم :

شیخیگری را شیخ احمد احسایی بنیادگزارده . اینمرد که درزمان فتحعلیشاه می‌زیست چون پارسایی بسیاری نشان میداد و خود یکمرد زباندار و بافهم‌وهوش می‌بود و شاگردان بسیاری در پای درسش فراهم می آمدند در ایران و عراق و جنوب‌عربستان نام وآوازه پیداکرده یکی از علمای بزرك بشمار می رفت. چنانکه چون بایران سفر کرد فتحعلیشاه پیشواز وپذیرایی بسیاری کرد .

این شیخ احمد گذشته ازفقه و اصول بفلسفه یونانی نیز پرداخته بود ، و چنانکه می‌دانیم فلسفه در نزد آنان جایگاه ارجمندی می داشت که کسانیکه آنرا خواندندی گفته های ارسطو وافلاطون را «حجت» دانسته بیچون وچراپذیرفتندی وچون فلسفه باکیش شیعی بلکه با دین اسلام نیز ناسازگار می‌بود از اینرو بیشتر فلسفه‌خوانان بیدین می‌بودند و بسیاری ازآنان زبان خودرا نگه نداشته بسخنانی پرداختندی .

لیکن شیخ احسایی بآن شد که کیش شیعی‌را با فلسفه سازش دهد ، وچون بکتابهای باطنیان و دیگران نیز آشنایی می‌داشت درچند زمینه بیکرشته سخنانی

پرداخت ، و این سخنان چون پراکنده گردید هیاهوی بزرگی در سراسر ایران و عراق پدید آورد . زیرا ملایان که بنام و آوازه شیخ احمد رشك می‌بردند فرصت یافته او را «تکفیر» کردند و ازآنسوی شاگردان شیخ احمد که درشهرهای ایران نیز می‌بودند بهواداری ازو برخاستند . درهمه‌جا کشاکش آغاز شد و مردم بدو دسته گردیدند : شیخی و متشرع . گفته‌های شیخ احمد نچیزی بود که مردم عامی بفهمند . با اینحال به پیروی ازملایان‌درهمه‌جا کشاکش می‌رفت . در تبریز کار بخون‌ریزی کشید و تا دیرزمانی چنین می‌بوده که شبانه کسانی از شیخیان یا از متشرعان دسته می‌بسته‌اند و در کوچه‌ها گردیده هر که‌را میدیده‌اند از کیش‌او می‌پرسیده‌اند ، و اگر از خود نمی‌یافته‌اند بآزارش می کوشیده‌اند .

گفته های شیخ احمد چون بی ارجست من نمیخواهم بگفتگویی از آنها پردازم . برای نمونه تنها یك زمینه را یادمی کنم . نام «معراج» را همه شنیده‌ایم. بگمان مسلمانان برای پیغمبر اسلام براق ازبهشت آورده‌اند و اوسوار گردیده واز یکایك آسمانها گذشته بدیدن خدا رفته است . اگر کتابها را بخوانید صدافسانه در این زمینه بافته شده و باور همه مسلمانان براستی آن بوده .

ولی شیخ احمدازروی فلسفه آنرا نپذیرفتنی می‌دانست . زیراازروی‌فلسفه و دیگر دانشهای یونانی آسمانها کره‌هاییست که همچون‌پوستهای پیاز بروی هم‌آمده و بهم پیوسته و این نشدنی بود که کسی باتن مادی ازآن‌گره ها بگذرد . زیرادر آنحال بایستی کره‌ها شکافته گردد (بگفته خودشان خرق و التیام لازم می‌آمد). ازآنسو هم داستان معراج درنزد مسلمانان از «ضروریات» بشمار می‌رفت و این نشدنی می‌بود که کسی آنرا نپذیرد . بویژه ازشیخ‌احمد که به« اخبار» پابستگی‌بسیار می‌داشت ، و آنگاه خود یکی ازتندروان (غالیان) می‌بود که میخواست تابتواند بستایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید ، نه اینکه بکاهد و داستانی همچون معراج را از میان بردارد . پس چه بایستی کرد ؟ .

شیخ احسایی بیك چاره شگفتی برخاست . چنانکه خوانندگان می‌دانند آن زمان « عنصر » ها را بیش از چهار نمی‌شناختند و بدینسان می‌شماردند : آب و خاك و هوا و آتش ، که می گفتند آدمی و جانوران و هرچیز دیگری در اینجهان از این چهار عنصر پدید آمده‌اند . نیز در کتابهای یونانی گفته میشد که این زمین که ما بروی آن می‌زییم خود ازخاکست ، و روی آن یك کره‌ای ازآب پدیدآمده

(که همان دریاهاست) و روی آن کره هواست ، و بالاتر از این هم کره آتش می‌باشد ، و پس از این چهار کره عنصرهاست که کره های نهگانه آسمان آغاز می شود .

شیخ احسایی ازاینها سودجسته چنین می گفت : پیغمبر چون بمعراج می‌رفت در گذشتن از کره خاك عنصر خاکی خودرا ، ودر گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را ، و در گذشتن از کره هوا عنصرهوایی خود را ، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت ، واین بود که از این تن مادی رها گردیده توانست از کره های آسمانی (بی‌شکافتن آنها) بگذرد .

اگراین گفته شیخ رانیك شکافیم معنایش اینست که پیغمبر روانش تنها بآسمان رفته است . (معراج روحانی بوده). این بود ملایان باو ایرادمی گرفتند وهایهوی می کردند . زیرا بگمان ایشان پیغمبر باهمان تن مادیش بآسمان رفته و باهمان کفش هایش روی عرش راه پیموده است . یك مسلمان درست نمی توانست گفته شیخ را بپذیرد .

این یك نمونه‌ای از گفته‌های شیخ احساییست . اکنون شما بیبنید که «معراج» خود افسانه‌ای بیش نیست . درقرآن یك آیه‌ای بوده : «-سبحان الذی اسری بعبده من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالاقصی» (پاك آن خدایی که شبانه بنده خود را ازمسجد حرام (مکه) تا مسجد اقصی (بیت‌المقدس) برد.) این آیه که دانسته نیست یك داستان خواب را می گوید یا چه‌معنای دیگری می‌دارد ، و بهرحال نامی ازآسمان درآن نیست عنوان شده که یك افسانه بسیار درازی بافته‌اند که جبرئیل از بهشت براق آورده ، وپیغمبر سوار شده ، ونخست به‌بیت‌المقدس رفته و دورکعت نماز خوانده ، و سپس روی‌بسوی آسمانها آورده و ازیکایك آنها گذشته و باپیغمبران بنی اسرائیل ازآدم ونوح وموسی و عیسی و یوسف دیدار داشته و تا بعرش‌رسیده و درآنجا خدا را دیده و گفتگو کرده و سپس بازگشته . . .

یکی نمی‌پرسد : ای بیخردان مگر خدا درآسمان بود که پیغمبر بدیدن او رود ؟! . . آنگاه آسمان کجاست ؟! . .

ازآنسوی گفته‌های شیخ جز بافندگیهای سرسام‌آمیز نیست . پیغمبردر گذشتن ازکره خاك عنصر خاکی خود ، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را . . انداخته . این سخن جزچرند بافی چه معنی دارد ؟! . . توگویی سخن‌ازرخت و کلاهست که می گوید: کند و انداخت .

دیگر گفته‌های شیخ ازاینگونه است . شگفتر آنکه بیشتر شیخیان اینها را نمیدانند ، و من میدانم کسانیکه ازشیخیان این نوشته ها را بخوانند خواهند گفت : «شیخ چنین سخنی نگفته است » .

آنروز که هیاهو برخاسته مردم بی‌آنکه بدانند کشاکش برسرچیست ویا دربی فهم گفتگوها باشند یکدسته بآنسو و یکدسته باینسو افتاده‌اند و تاکنون هستند ، و اینست ازاین گفته‌ها آگاه نمی باشند . آنکسی که‌می گوید : «شیخ‌چنین سخنی نگفته است»شما اگر بپرسید : « پس چه گفته است ؟! . . برسرچیست که‌شما خود را از دیگران جدا می گیرید ؟! . . » خواهید دید درماند و پاسخی‌نتوانست.

بهرحال یکی از گفته های شیخ احسایی که بهیاهو انجامیده درباره « امام زمان » بوده . شیخ دراین باره می گوید : « امامولای صاحب‌الزمان فخاف من اعدائه و فر ودخل فی‌العالم الهور قلیائی »(١) (اما آقای من صاحب‌الزمان از دشمنان خودترسیده گریخت و بجهان هور قلیائی دررفت) .

جهان « هورقلیا » چیست و کجاست ؟ . . این یکی از پدید آورده های خود شیخست . او می گوید :

آدمی دردرون این تن مادی‌خود یکتن‌دیگری می‌دارد که آنرا«هورقلیا» می‌نامد و پیداست که کلمه یونانیست . می گوید : آدمی‌چون‌مردروانش با آن تن هورقلیا جدا گردد و در « برزخ » می‌زید تاروز رستاخیز رسد .

پس « جهان هورقلیا » همان جهان مردگانست و معنی سخن شیخ آن بوده که امام زمان مرده است . لیکن با اینحال شیخ نمیخواسته « امام زمان»رانابوده شمارد . بلکه خود او بامام زمان دلبستگی بی اندازه نشان می‌داد وخواهیم دید که خودراجانشین او یا«نایب خاص » بازمی‌نمود .

پس آن گفته‌اش‌چه‌معنی‌داشته ؟ . . باید دانست شیخ احمد دراینجا از کتاب سید محمد مشعشع و ازگفته های او سود جویی کرده است . کسانی اگر کتاب « تاریخ پانصد ساله خوزستان » راخوانده اند داستان سید محمد مشعشع را میدانند . .

اینمرد ازکسانیست که بدعوی مهدیگری برخاسته است و شگفتی که در کار او بوده اینست که وی خود را شیعی « اثنا عشری » میخوانده و چنانکه همه می‌دانیم اثناعشریان «مهدی» را جز پسر امام عسکری نمی‌شناسند وچنین می گویند که

---

(١) این جمله را من خودم در کتابهای شیخ ندیده‌ام . دیگران آورده‌اند.

از هزار سال پیش نا پیدا گردیده ولی خود زنده است و یکروزی بیرون خواهد آمد.

پس سیدمحمد چگونه خود را « مهدی » می‌نامیده ؟ ! . . پس بایرادمردم چه پاسخی می‌داده ؟ ! . .

آری سید محمد بایك دشواری روبرو می‌بوده است و برای چاره باین دشواری دست بدامن بافندگیهای باطنیان می‌زده است.

باطنیان درآن بدآموزیهای سرسام‌آمیزخودیکی‌هم‌چنین‌می‌گفته‌اند : « هر چیزی درجهان یك گوهری (ذاتی) داردکه‌همیشه برپاست، ویك رویه‌ای(صورتی) یاپرده‌ای داردکه هرزمان دیگر می‌گردد». می‌گفتند : « مثلا جبرائیل یك گوهر داردکه‌همیشه یکیست. ولی هرزمان برویه دیگری به پیغمبر یا بدیگران نمودار می‌شد. یکروز در کالبد دحیه کلبی نزد پیغمبر نمودار می‌شده، یکروز در کالبد گدا بدرخانه علی می‌آمده . . » می‌گفتند : « خدا نیز چنین است. یك گوهر خدایی هست که همیشه یکیست. ولی‌همان گوهر هرزمان درکالبد دیگری‌دراینجهان پدیدار می‌گردد. چنانکه یکروز درکالبد علی بوده. یکروز درکالبد محمد مکتوم است . . »

باطنیان که خواستشان بهم‌زدن‌آموزاکهای پاك اسلام می‌بوده بدینسان جلو چرند گویی را بازگزارده وتا آنجا پیش می‌رفته‌اند که خدای آفریدگاررادرکالبد این و آن جا دهند.

سید محمد مشعشع ازبافندگیهای آنان سودجویی نموده می‌گوید : «دربارهٔ امام زمان نیز همچنانست. آن‌گوهر امامزمانی آنروز در کالبد پسر امام حسن عسکری بوده، و چون او بآنجهان رفته آن‌گوهر امروز درکالبد منست ». بااین پاسخ می‌بودکه سید محمد باخرده‌گیران روبرو میشد. اگر چه سخنان او در هم است. ولی ازرویهمرفته‌اش این پاسخ درمی‌آید.

سید محمدکه ازگفته های باطنیان سودجویی کرده است، شیخ احمد نیزاز گفته های او بسودجویی پرداخته، و اینست می‌گوید : « امام زمان بجهان هور قلیا رفته » و با اینحال داستان « امامزمانی » را پایان یافته نمی‌داند. از رویهم رفته سخنان او هم این نتیجه بدست می‌آیدکه می‌گفته است : امام زمان نباید تنها پسر امام حسن‌عسکری باشد و نباید که پس از هزارسال او بجهان بازگردد. امام زمان درهرکالبد دیگری باینجهان تواند آمد. از همینجاست که سید علیمحمد باب

چون برخاسته بیشتری از شاگردان شیخ احمد او را بامامزمانی پذیرفته ونگفتند که امامزمان تو نیستی. ملایان دیگر چون ازسخنان شیخ احمد آگاهی نیکی نمی‌داشتند و خواست سید باب راکه ازشاگردان شیخ احمد بشمار میرفت نمی‌دانستند از اینرو ایراد می‌گرفتندکه امام زمان نامش محمد و پدرش حسن عسکری و مادرش نرجس خاتونست که درسامرا زاییده شده ولی‌تو نامت علیمحمد و پدرت میرزارضای بزاز و مادرت خدیجه خانم است که درشیراز زاییده شده‌ای. این ایراد بزرگی‌می بودکه باو می‌گرفتند. ولی چنانکه‌گفتیم سید باب ازراه گفته‌های شیخ احمد پیش آمده بود و این ایرادها نتیجه‌ای نمیداشت.

شما دراینجا هم نیك اندیشیدکه چگونه پندارهای کج ازیکدیگر ریشه می گیرد. چگونه ازرنگی برنگی می‌گردد. باطنیان‌که یکدسته گمراهان شومی می بودند ببافندگیهایی برخاسته‌اند. سیدمحمد مشعشع از آنها سود جسته و پندارهایی برنگ دیگری‌پدید آورده. شیخ احمد ازگفته‌های اوبهره‌گرفته وچیزهای‌دیگری بیرون داده. سید بابازگفته های اوبسودجویی‌برخاسته دعویهایی‌آشکار گردانیده. بهاءالله از دعویهای او بهره‌مندی‌کرده بیك دعویهای دیگری پرداخته است.

دراینجاست‌که میگوییم : کیشهای باب وبهاء بی‌ریشه نبوده و بیکبارپدید نیامده. بلکه نتیجه کیشهای بیپای دیگری می بوده است.

تباهی مغزها تا بکجا انجامیده!

آقای‌غلامحسین‌نورمحمدی که ازهواداران پاکدل‌پیمان ودرراه‌سازی‌خراسان ازکارکنان می‌باشند پرچم را که برایش فرستاده‌ایم یکی از بهائیان شماره یکم را خوانده پاسخی بایادداشتی بنزد آقای نور محمدی فرستاده که اینك یادداشت را در پائین می‌آوریم :

« مطالبی که بطور اختصار درجواب آقای کسروی نوشته‌ام بخوانید واز زبان خودتان شرحی بنویسید واورا نصیحت کنید. زیرا هرچه ایشان این‌مطالب را می‌نویسد قدر خودش را در نظر صاحبان بصبرت کم‌می‌کند و الا اگر منظورش این باشدکه‌ردیه بنویسد همان ردیه نوشتنش دلیل حقانیت‌این ظهور است. بجهت اینکه درخت بی‌ثمر را کسی سنك نمیزند . . . »

از مردان تاریخی

شادروان شیخ ابراهیم زنجانی ازعلمای مشروطه خواه بشمار می‌رفت‌وچون



آقا شیخ ابراهیم زنجانی

درسال نخست مشروطه به نماینده گی مجلس برگزیده شده بتهران آمد ازهمان هنگام جا برای خود در میان پیشروان آزادی‌باز کرد ، وهمچنان‌درآزادی خواهی‌پایداری‌نشان‌میداد تا بدرود زندگی گفت

شادروان‌شیخ‌ابراهیم باهمه ملایی‌وسالخوردگی همیشه هواداری‌ازتندروی می کرد و در پیشامدها همیشه باتندروان همکاری و همگامی نشان می‌داد

شادروان‌شیخ‌ابراهیم گذشته از نیکیهای زمان زندگانیش یك‌جانشین نیکی ازخ.د بازگزارده و آن دختر دانشمندش « خانم رهبری » می باشد که سالهاست ازخوانندگان پیمان وازپشتیبانان پافشار آن می‌باشند . این خانم‌دانشمند دردلبستگی بآمیغها و درکوشش برای پیشرفت آنها جایگاهی می‌دارند که‌ما آرزومندیم همگی بانوان دانشمند ایران بآن جایگاه توانند رسید .

اما پاسخش آنست که چرامن‌خودگفته های بهاءالله نیاورده ایرادگرفته‌ام . بایستی آنها را بیاورم وسپس ایراد گیرم .

دراینجاست که‌می گوییم : تباهی مغزها تا بکجا انجامیده . آن یادداشتش واین پاسخش. بسیار خوب‌آقای بهایی : « و کان من عند ربك منزولا » این‌جمله از کتاب اقدس وخودش غلطست . « بسم‌الله الفریدالفرادالمتفرد ذی‌الافراد» این از جمله های سیدباب‌وخودمهمل‌وبیمعنی است . آیا باینها چه پاسخی می‌دارید؟! . آیا اینهادلیل « حقانیت» کیش‌شماست ؟!

یکنامه سراپا راستی

برادر فرهنگی - می‌بینم شما سخت خواهان خوانندگی پیمان وپرچمید-از اینسوی ما آزادگان نیز بخوانندگانی که پیشه آموزگاری کودکانرا دارند بیش از دیگران ارج‌می‌نهیم - زیرا امید بسیار میرود که راستی را اگر ازراه داوری خرد پیش آیند و خود را ازپندار وتعصب‌های بیجا به پیرایند، صد درصد بحقایق گردن‌گزارده و گذشته از آموزگاری کودکان آموزگاری توده را نیز بگردن گرفته و به بیداری و رستگاری آنان کوشند که بهترین پرستش خدا و کار نیك‌در جهان همین کوششهاست ، به بینید برادران دریك کشور کوچك - ایران - ده واند کیش وچندین نژادگوناگون ریشه دوانیده - گذشته ازلگام‌گسیختگی‌های‌مادیان و هیاهوی شگفت هواداران ادبیات که راستی را مانمی‌دانیم چه‌خواستی‌رادرزندگی برای خود یا توده دنبال می کنند - هریك ازاینها را اگر شماریم نامیست که در زیرآن یك آرمان و یك سیاست‌زهرناك جداگانه دیگری که سراسر بسوددشمنان این کشور یا بهتر گوییم مامردم است خوابیده . اکنون شما بسنجید با این‌آلودگی های تو درتو که بچشم خود می‌بینیم چه جای آنست که کسی دم از برتری‌بردیگران یا فزونی تحصیلات زند - یا کدام غیرتمند آزموده ایست که بتواند اینها را نادیده انگاشته و همچون گاوان و خران سرپایین انداخته و بخورد و بخواب پردازد - گیرم که کسانی این بیغیرتی را برخود رواداشتندو دراندیشه آینده خود وفرزندان خود ، نبودند - بگویید سر انجام اززندگی چه نتیجه برداشته اند - مگر جز اینستکه باید باصدخواری و زبونی تن بمرك دهند ونه دراین جهان و نه درجهان دیگر بهره ازآسایش و رستگاری نبرند که بجای خود - فرزندان خود را نیز در توی آلودگیها فروگزارند ودرگذرند - آیا شما شکنجه لعن و نفرین فرزندرا اندیشیده‌اید ؟..-اینهاست‌دردهاو گرفتاریهای ایرانیان - اکنون من ازشما می‌پرسم همه اینها راکه شمردم اگر یکدسته صالحی پاکدلانه دست برادری بهم دهند و بچاره برخیزند فیروزخواهند گردید یا نه ؟ - شما بگویید جهان تا بوده راههای‌نیك چگونه پیشرفته ؟! .

مگرسرچشمه هر کدام‌جز از یاری‌خدا وپاکدلی وهمدستی بوده‌است؟.- آری

هیچیك از اینها بآرزو نتواند بود اساسا فرقست میانه من که اینها را می نویسم با شما که میخوانید – زیرا : من درسایه خواندن پیمان و پرچم تابش امید دردلم پدید آمده و اینها را که می گویم ازروی باور است ولی شما – شما نوجوان آراسته – پیش ازخواندن شماره‌های پیمان وپرچم اگر هم بحساب پردازید گمان‌می کنم نتیجه که میگیرید جزنومیدی نباشد و همین خود دلیل بس استواری بپایداری آزادگان تواند بود .

برادر پیمان را بنا تان خواستم که هرزمان بیرون‌آید بشما نیز فرستند – خواهشمندم آنرا با فهم وخرد آزاد بخوانید و شبهائیرا با اندیشه آن بسر برید و گفته های آنرا نخست برای شخص خودتان دانید نه دیگران – واین بدانید تاشما یك راه روشنی برای خودتان درزند لی هموار نگردانید – حق این ندارید که به توده انبوه پردازید – توده آنرا گویند که‌ازیکایك افراد پدید آید و هیچ فردیرا نرسد که پیش از پیراستن و آراستن خود سخن از دیگران بمیان آرد – برادر : پیمان را بخوانید نه برای اینکه بدارنده‌اش سرسپارید دارنده پیمان می گوید من آفریدهٔ ناچیزی بیش نیستم وهیچگاه‌مریدی یاستایشی از کسی نخواسته ونمی‌خواهد بلکه آنرا برای بیداری خردخویش وایمان بحقایق بخوانید و هرکجای آنراباخرد آزاد (باید دانست خردچیز دیگر وهوس وتعصب چیز دیگر است) ناسازگار دیدید نپذیرید .

قهفرخ : هاتفی

پرچم : این نامه را آقای هاتفی به دوتن از آموزکاران دبستان قهفرخ نوشته و چون نمونه‌ای از کوششهای پاکدلانه آنجوانست دراینجا آوردیم .

چرا آیین را دوباره چاپ نمی کنیم ؟...

آقای برهانی ازبوشهر می‌نویسند : « بخش یکم آیین را دربوشهر بدست آورده‌ام . پیش بینی‌هایی دراین کتاب دیده می‌شود که تماما صورت وقوع‌یافته . دریازده سال پیش حال امروزی اروپا خبر داده شده . چرا اینرا دو باره چاپ نمی کنید ؟ ! » . می گوییم : چون باید همه‌آموزاکها دریك کتاب باشد بجای‌آیین و راه رستگاری ودیگر نوشته‌ها کتابی بنام « ورجاوند بنیاد » چاپ‌می شود .

چون ما این راه را گام بگام ونبردکنان پیش‌آمده‌ایم هرزمان کتابی که تنها بخشی ازگفته‌های ما را دربرداشته بچاپ رسیده . ولی اکنون می باید همه گفته‌ها را دریکجاگرد آوریم . آیین را تنها بنام یادگار تاریخی کوششهای ما بچاپ توان رسانید .

گزارش ۱۵ روز اول اردی بهشت ۳۲۲

۱ – جنگهای جبهه تونس – ژنرال مونتگومری که علمدار جنگهای جبهه تونس شناخته شده است پس از عبور ازصحرای « **العکاریت** » ووصول بحومه « **انفنداول** » مجدداً بنیروی خود چند روزی راحت باش داده ودراین ضمن به رسانیدن توپخانه سنگین ومهمات گران بخط مقدم جبهه مشغول گردید . وچنانکه‌در گزارش پانزده روز دوم فروردین گفتیم مرحله دوم جنگهای تونس دراینجابپایان رسیده و به تهیه مقدمات مرحله سوم شروع نمودند .

خط این جبهه یعنی پس ازخاتمه مرحله دوم جنك درحدود دویست کیلومتر امتداد داشته و مانند قوسی تشکیل یافته‌است که‌یك‌متر آن بدماغه « **صراط** » در کناره دریای مدیترانه و متر دیگر این قوس درخاور « **انفنداول** » بدریا متصل میشد . نیروی محور درداخل این قوس با عجله هرچه تمامتر بتحکیم مواضع خود مشغول شده و باحداث‌خط دفاعی دویمی که ازبندر « **حمامات** » تا « **بتوربا** » و « **ماطور** » و ازآنجا تا دماغه « **صراط** » امتدادارد مبادرت نمودند .

بالاخره سکوت و آرامش این جبهه طولی نکشیده و بامداد روز جمعه دوم اردی‌بهشت ماه سپاهیان‌ارتش‌هشتم در « **انفنداول** » مانندجنگ میدان‌العلمین بجناحین نیروی مارشال رومل حمله نمودند ازتاریخ مذکوز میتوان گفت که مرحله سوم جنگ تونس آغاز شده است .

ارتش یکم انگلیس نیز در « **بوعراضه** » و سپاهیان امریکائی در « **پل فحض** » و دسته‌های ژنرال ژیر و فرانسوی ازکناره دریای مدیترانه متفقا بحمله پرداختند .

چنانکه درگزارش پانزده روزه‌گذشته اشاره‌کردیم مرحله سوم‌جنگهای تونس بعلت سختی اراضی و کوهستانی بودن‌نقاط میدان جنگ شدیدتر وخونین‌تر از دو مرحله گذشته خواهد بود و بعلاوه مارشال رومل بخش مهمی از نفرات آزموده و مهمات خود را از دست نداده و تمام آنها را قدم بقدم عقب کشیده و همه را درخاك تونس مستقر ساخته است که فعلا حد اعلای استفاده را از آنها مینماید .

رادیو لندن درهمان روزهای نخستین این حمله صریحا اطلاع داد که نیروهای انگلیس و متفقین باکندی پیشرفت میکنند و ضمنا خاطرنشان ساخت که هر گونه پیشرفتی در این نقطه که دارای استحکامات فوق العاده نیرومند طبیعی و مصنوعی است و نیروی محور مقاومت سخت و عنودانه میکنند نتیجه فداکاری و رشادت خارق‌العاده سپاهیان متفقین میباشد.

در تمام طول این جبهه دویست کیلومتری جنگ با شدت هرچه تمامتر چندین روز ادامه یافته و طرفین بخش مهمی ازنیروی خود را اعم از پیاده‌نظام و تانک وواحد های زره‌پوش بمیدان کارزار داخل کردند. ولی پس از آنکه شهر «**انفنداول**» بتصرف آرتش هشتم انگلیس درآمد دربرابر پایداری بی مانند سپاهیان آلمان پیشروی این آرتش ازآن سرعتی که داشت‌کاسته وقدری کند گردید. ولیکن درسایر بخشهای این جبهه آتش جنك باهمان شدت اولیه شعله‌ورمیباشد. دراواخردههٔ اول اردی‌بهشت نیروهای محور درمنطقه «**وادی‌مجرده**» بحمله های سختی مبادرت کردند تاشاید ازپیشرفت سربازان متفقین جلوگیری کنند. ودرمنطقه «**مجازالباب**» نیز درنتیجه حمله‌های متقابل نیروی متفقین راعقب زده و موفق شدند مقداری از اراضی ازدست رفته را پس بگیرند. هدف اصلی فرماندهی‌محور در این منطقه کوه «**ابوعکاظ**» بود که از نظر سوق الجیشی شایان اهمیت میباشد.

در منطقه شمالی جبهه تونس نیروهای امریکائی و فرانسوی بنقاطی‌رسیده اند که ازآنجا بوسیله دوربین بندر «بیزرت» را میتوان دید و تا خود بندر بزرك بیزرت بیش از ۱۲ کیلومتر فاصله ندارد.

خبرنگاران جنگی که ازاخبار میدانهای جنگ تونس گزارشهائی میدهند عموماً حاکی از فداکاری و مقاومت‌بی‌مانند سپاهیان محور میباشد و گویافرماندهی آلمان بعموم دسته های متمرکز در تونس چنین فرمان داده است که هیچ یك از سربازان از جای خود تکان نخورده و از موضعی که اشغال کرده اند وجب بوجب مدافعه مینمایند!

میدان جنك تونس جبهه دوم است! چنانکه‌رادیو لندن اطلاع‌داد آقای «امری» وزیر هندوستان درمجلس شورای ملی بریتانیا نطقی ایراد کرد و چنین گفت «میدان جنك تونس فعلا به جبهه دوم که آلمانیها همیشه ازایجاد و گشایش آن‌هراسان بودند تبدیل یافته است زیرا خود هیتلر نیز میدان جنگ‌تونس

از جبهه دوم میداند. وبهمین سبب آنچه توانسته و یا میتواند سرباز ومهمات و ابزارهای جنگی باین جبهه فرستاده و مقاومت حیرت‌آوری که تا کنون دیده نشده است درمقابل پیشرفت سپاهیان متفقین ابراز میدارند. ازاین رو باید اعتراف نمود اگر ما پیش ازآنکه فرصت مناسبی بدست آورده وپای خود را بخاك اروپا می‌گذاشتیم بهتر ازاین نمی‌توانستیم بار ازدوش سربازان سرخ برداریم و حال‌آنکه وجود جبهه تونس فعلا فرماندهی آلمان را ناگزیر ساخته که‌آنچه مهمات وسرباز و ابزار جنگی دارد باین جبهه اعزام نماید».

کارشناسان اوضاع جنگی درباره جنك تونس چنین اظهار عقیده میکنند: اطراف هردوبندر تونس وبیزرت کوهستانی بوده وبرای پیشروی وسایطموتوردار و عرابه‌های سنگین مناسب نمیباشد و ازطرفی نیز علاوه ازاینکه تونس و بویژه بندر بیزرت ازسابق دارای استحکامات بسیار قوی بودند آلمانیها و ایتالیائیهااز همان روز اشغال این دوبندر استحکامات بسیار نیرومندی درپیرامون آنهاساخته‌و خود را برای چنین روزی آماده ومهیا کرده‌اند ودرعین حال دسته های زیادی از بهترین و آزموده‌ترین سربازان آلمان را برای مدافعه این نقطه اعزام و دستور داده‌اند تا آخرین نفس و حد امکان پایداری کرده و ازنقاطیکه بدست آنهاسپرده شده است با خون خود مدافعه کنند. بنابراین راندن محوریها از این دو بندر بسیار سخت بوده فداکاریهای زیاد وصرف مهمات بیشماری را لازم خوهد داشت، حتی بعضی ازکار شناسان جنگی عقیده دارند که هرگاه متفقین رشته ارتباط این‌دو بندر را گسیخته و هریك از این دوشهر را جداگانه محاصره‌کنند باز هم نیروی محور بزودی آنجا را تخلیه نکرده و مدتی سپاهیان متفقین را بخـود مشغول خواهند کرد.

چنانکه سابقا اشاره نمودیم سبب اصلی اینهمه فداکاری و پایداری محور در تونس همانا بتاخیر انداختن حمله متفقین‌باروپا میباشد و میخواهند در ظرف‌این مدت کناره‌های شبه‌جزیره ایتالیا و بالکان و نقاطیکه احتمال پیاده شدن متفقین‌بانجاها میرود مستحکم ساخته و خود را برای مقابله آماده نمایند با همه این تفاصیل روزی برای تخلیه تونس و رفتن نیروی محور ازآنجا مقدر میباشد منتها بایدچندی صبر نمود تا روز موعود رسیده و همه از تاریخ و ساعت آن مستحضر شوند.

۲ – میدانهای جنگ درجبهه شوروی – درنیمه اول اردی‌بهشت ماه اتفاق مهمی درجبهه شوروی رخ نداده است اعلامیه‌هائیکه درتمام اینمدت‌ازمنابع

هردوطرف صادر شده عموما حاکی ازآرامش این جبهه بوده است گر چه زد و خوردهای نسبتا سختی درشمال قفقاز (جبهه کوبان) اتفاق افتاده و میافتد ولی با درنظر گرفتن عظمت جبهه شوروی این قبیل حملهها و حملههای متقابل چندان حائز اهمیت نمیباشند. آنچه مسلم است و همه کارشناسان عقیده دارند این سکوت آرامش قبل از طوفان بوده و بزودی آتش جنك با نهایت شدت در این جبهه شعلهور خواهد شد .

ضمن اطلاعاتیکه درجریان این پانزده روز بدستآمده گویا آلمانهاذخایر و مهمات زیادی درشبه جزیره کریمه گرد آوردهاند و ازاین رو مطلعین ازاوضاع چنین پیش بینی میکنند که درحمله تابستان امسال ممکناست فشار نیروی محورمتوجه شمال قفقاز و حوضه سفلای رود دون باشد . فعالیتی که نیروی هوائی آلماناخیراً درمنطقه « کروزنی » و « کراسنودار » نشان میدهد شاید مقدمه اجرایاین نظریه باشد . در هر صورت فرماندهی عالی آرتش سرخ تمام این اعتمالات را در نظر گرفته و تهیه های لازمه را برای مقابله بانیروی مهاجم دیده است . چنانکهازپیام مارشال استالین فرمانده کل قوای اتحاد جماهیر شوروی که بمناسبت روز اول مه خطابا بتمام اهالی وکارگران و کشاورزان وسربازان روسیه فرستاده است استنباط میشود نیروی سرخ برای مقابله باهرگونه پیشآمدی آماده میباشد !

درباره تدارکات آلمان برای حمله تابستان امسال اخبار گوناگون ازمنابع مختلف دنیا انتشار مییابد وحتی از بعضی منابع اطلاع دادهشد کهآلمانهاخیالدارند امسال درجبهه شوروی باستعمال گاز های زهردار مبادرت بنمایند و روزنامه های شوروی در اوایل اردی بهشت در باره تصمیم آلمان باستعمال گاز های زهردار درجبهه شوروی مقالاتی نوشته وعین اظهارات مسترچرچیل نخست وزیر انگلیس راکه گفته است اگر آلمان باینکار اقدام کند دولت انگلیس نیز برعلیه کشور آلمان گازهای سمی بکار خواهد برد متذکر شدند .

پیشوند و پسوند

۳ - آك

این پسوند برای پدید آوردن معنی : « آنچه همیشه یا درپیشترزمان کنند» است . « خوراك » آنچه همیشه یا بیشتر زمان خورند . « خوراك مردم گیلانبرنج است » . « پوشاك زمستان رختهای پشمیست » .

درفارسیازاین پسوند تنها دو واژه «خوراك» و «پوشاك»را میآورند. ولی ما آنرا همگانی گردانیدهایم و هرکجاکه نیاز باشد واژه پدید می آوریم : داراك ، آموزاك ، گستراك، فروشاك ، نوشاك ، و هرچه مانند اینهاست .

این پسوند جز درکارواژههای گذرا (متعدی) نیاید ، و اینست نتوان گفت: «روباك» یا مانند آن .

واژه «سوزاك» که نام یك گونه بیماریست چون بیرون از قاعده می باشد بایدآنرا ازمیان برد وبآن بیماری نامدیگری نهاد ، وچون «سوختن» یا«سوزیدن» گذرانیست «سوزاك» را بهیچ معنایی نتوان آورد. مگر آنراگذرا گردانیده «سوزاناك» بگوییم که «آنچهسوزانند» خواهد بود .

این پسوند نیز جز درمعنی همگانی نیاید و نباید واژههایی راکه بااین پسوند پدید میآوریم نام یكچیزی گردانیم .

درفارسی«طبع» را «چاپ»می نامند ومی گویند : چاپ کرد ، واز آنسوی «چاپیدن» را درمعنی تاراج یا تاخت و تاز میآورند ، که این خود نمونهای از درهمی زبان میباشد . باید دانست که چاپیدن بمعنی تاراج یا تاخت وتاز ترکیست و ما چون درفارسی نیازی بآن نمیداریم باید بیکبار بکنار گزاریم ، و از آنسوی چون به واژه «چاپ»(بمعنی طبع)نیازبسیار میداریم باید ازآن جداشدهها بیاوریم: «چاپید ، میچاپد ، چاپنده، چاپیده شده » . درآنحال بجایمطبوع ومطبوعات نیز «چاپاك» و «چاپاکها» توانیم آورد .

آگاهی و خواهش

پس از این شماره به خواستاران تهران رسید فرستاده خواهد شدخواهشمندیم ازپرداخت بهای سالانه بازنایستند.

واژه هایی که میخواهیم

آهنگ: این واژه در فارسی معنی گی قصد و گاهی بمعنی نغمه یا مانند آن می‌آید. ولی ما جز درمعنی قصد بکار نمی‌بریم. و چون یك معنایی‌ست که نیاز بسیار بآن می‌داریم ازاینرو جداشده‌ها نیز خواهیم آورد: «آهنگید، می‌آهنگید، بیاهنگ...»

«نابآهنك»: من غیر عمد، بی عزم و اراده. (نا بآهنگ از خانه بیرون آمدم).

آزرم: این واژه درفارسی بمعنی روشنی نمی‌آید وهمیشه درپی واژه «شرم» آورده می‌شود: «شرم و آزرم را کنار گزارده». اگر شما بپرسید آزرم بچه معنی است یك پاسخ درستی نخواهید شنید، ولی ما آنرا درمعنی راستش که شرف باشدمی‌آوریم، وچون باشد که کسانی معنی شرف نیز ندانند روشنتر می گردانیم: آزرم آنست که کسی به پاکی و نیکنامی خود دلبستگی دارد وبکارهای بدی که مایه بدنامی وآلودگیست (از دزدی و کلاهبرداری و دروغگویی و ستمگری و مانند اینها) بر نخیزد.

بیوسیدن: بمعنی انتظاراست. «نابیوسان» نا منتظر.

چخیدن: مجادله کردن، بدلیل گردن نگزاردن.

پتیاره: این واژه را درفارسی بمعنی روشنی نمی شناسند و جز در دشنام بکار نمی برند. ولی معنی راست آن «بلا» است و مانیز درآن معنی‌می‌آوریم.

سهش: سهش بمعنی احساس (احساسات) است. (خشم، مهر، رشك، کینه، ومانند اینها):

«از سخن او سخت سهیدم».

چیستان: بمعنی لغز یا معماست.

خودکامه: بمعنی مستبد است.

سترسیدن: بمعنی محسوس گردیدنست. «سترسا»: محسوس

شدسیدن: بمعنی دریافتن با اندامهای پنجگانه چشم و گوش و بینی و دست می باشد.